

تجربة المسافرين

رسالة تجربة المسافرين^۱ به فارسی از میرزا عیسی خان منشی (نسخه شماره ۱۶۷۰۹) موجود در کتابخانه بزرگ پدر بزرگوارم، مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله است. این رساله، دربرگیرنده خاطرات نگارنده آن است که در ۲۸ رجب سال ۱۳۰۹ / ۱۸۹۲م به عنوان مسؤول دفاتر و پاکت‌های رمزی سفارت ایران در قسطنطنیه استانبول ترکیه انتخاب گردیده بود. وی پس از ۵ یا ۶ ماه اقامت در قسطنطنیه، میل و رغبت ناظم الدوله - سفیر کبیر ایران در استانبول - را به خود جلب نمود. آنگاه با بخل ورزی تنی چند از همکارانش و فتنه‌گری آنان، کار بر وی سخت شد. هر چند سرانجام بی‌گناهی مؤلف بر میرزا احسن خان «شارژ دافر» معروف به میرزا حسن طباطبایی «منشی اسرار» فرزند میرزا باقر - صندوق‌دار عباس میرزا - که در آن زمان نیابت سفارت ایران در قسطنطنیه را بر عهده داشته، به ثبوت رسید.

به دنبال کشمکش‌های پیش آمده در قسطنطنیه، مؤلف به دستور میرزا نعمت‌الله

۱. یادآوری این نکته بایسته است که در این رساله گزارش‌گونه مؤلف در برخی موارد مطالب نامناسب و نکته‌های نسنجیده و سخنان زشت و رکیک آورده که هیچ‌گاه انتشار آن در شأن و منزلت این کتابخانه بزرگ نخواهد بود؛ لیکن چون مطالب این گزارش، گوشه‌های تاریک تاریخ عصر قاجار را آشکار می‌سازد، اقدام به چاپ و انتشار آن گردید. به ناچار از درج برخی مطالب رکیک، به ویژه گزارش خصوصی افراد، در این رساله که خود مصداق اشاعه فحشا می‌باشد، صرف‌نظر شده و به جای آن چند نقطه قرار داده‌ام. بدین وسیله از خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم.

ویس - سرکنسول ایران در مسکو - جهت همکاری با وی از قسطنطنیه به مسکو احضار می‌گردد و در ۸ رمضان ۱۳۰۹ از طریق اردبیل و دریای خزر با کشتی به سوی مسکو حرکت کرده و در شب عید فطر وارد آن شهر می‌شود. پس از ۳ ماه توقف در کنسولگری ایران در مسکو، به فکر مراجعت به استانبول افتاده، نخست طی نامه‌ای به برادر خود، آقا میرزا محمود که مقیم «حاجی ترخان» بوده، از وی خواسته است که به جای او، امور محوله را در کنسولگری ایران در مسکو ادامه دهد. میرزا محمود ضمن استقبال از خواسته برادر خود، سریعاً به سوی مسکو شتافته و مؤلف نیز ضمن معرفی وی به کنسول ایران، خود در تاریخ ۲۷ ذی‌قعدة سال ۱۳۰۹ نخست با شمندفر (راه‌آهن) از مسیر «کورسکی»، «ورشاو»، «آدسا» و سپس با کشتی به سوی قسطنطنیه حرکت کرده و از طریق دریای سیاه، نخست به بندر «سواستابل» رسیده و صبح اول ذی‌الحجه همان سال وارد بغاز قسطنطنیه گردیده است.

در قسطنطنیه وی جهت ادامه کار قبلی خود در سفارت ایران مراجعه کرده مستشار سفارت اظهار داشته که کاری از وی برای گزینش او ساخته نیست؛ لذا جهت رفع بیکاری، گزارشی از تاریخ مساجد استانبول را نگاشته که متأسفانه آن گزارش، در این رساله نیامده است. در ۱۳ محرم ۱۳۱۰ با کشتی تجاری روس به سوی طرابوزان، رهسپار شده است. چند روزی را در منزل دایی خود، به نام آقا مهدی که سال‌ها مقیم آن بندر بود و به کار تجارت اشتغال داشت، اقامت کرد و چون در آنجا نیز شغلی نیافت، عازم شهر صامصون (سامسون) در ساحل دریای سیاه شد و پس از ساعتی توقف، مجدداً با کشتی در ۱۶ محرم سال ۱۳۱۰ به «طرابوزان» مراجعت نمود و دوباره در منزل دایی خود آقا مهدی که قبلاً نام برده شد، اقامت کرد. سپس از طریق شهر «باطوم» عازم کشور آذربایجان شده و با راه‌آهن از باطوم به بادکوبه «باکو» رهسپار شده و در آن شهر به جستجوی یکی از عمه‌زاده‌های خود به نام علی‌آقا پرداخته و پس از یافتن وی، عمه‌زاده‌اش اظهار داشته است، به علت بیکاری در باکو خود با مشکل روبرو می‌باشم و کاری برای او سراغ ندارم. پس از چند روز اقامت در بادکوبه، با کشتی عازم رشت شده و به اتفاق شخصی به نام مشهدی ابراهیم رشتی، به بندر آستارا رسیده و از کشتی پیاده گشته و با اسب عازم اردبیل شده و شبی را در خانه یکی از

آشنايان پدرش به سر برده و صبح روز بعد از مسير «فر کوچ»، «سراب»، «کوزتوت» و «ارشناب»، وارد تبريز گرديده است. پس از چند روز ديد و بازديد با بستگان و آشنايان، ميرزا محمد علي خان کاشي، معروف به مصدق الدوله - نايب اول پيشخدمت باشي مظفرالدين ميرزا، وليعهد دولت ايران - از وي خواست تا به عنوان منشي او در خدمتش درآيد. پس از چندي به سال ۱۳۱۱ ق/ ۱۸۹۴ م به خدمت و کار در دفتر وي مشغول شد؛ البته اين خواسته مصدق الدوله، به موجب سفارش و تأکيد حاج ميرزا صالح، برادر بزرگ مؤلف بوده است. به هر حال در اوایل رجب سال ۱۳۱۲/ ۱۸۹۵ م، ناصرالدين شاه قاجار، وليعهد خود، مظفرالدين ميرزا را از تبريزي احضار نمود. وليعهد نيز بلافاصله با ملتزمان رکاب، از جمله مؤلف، سريعاً عازم تهران شدند. پس از ورود به تهران، در تاريخ ۱۹ رجب همان سال (۱۳۱۲) نزديک غروب آفتاب، مظفرالدين ميرزا به حضور شاه رفت و ديگر ملازمان، هر کدام به ديدار بستگان خود رهسپار گرديدند. مؤلف نيز نخست به ديدار دايي خود حاج ميرزا محمد حسين، و سپس با ميرزا ابوالقاسم آقا عموزاده اش، و نيز حاج اسدالله ارباب در حجره بازار و حسن آقا عموي خود و ديگران ديدار مي کند.

اوایل ماه شوال سال ۱۳۱۲/ ۱۸۹۵ م وليعهد، مظفرالدين ميرزا به تبريز مراجعت نمود و تمام ملازمان، از جمله مؤلف، او را همراهي کردند. در اين مراجعت، امان الله خان فرزند مصدق الدوله که در کاشان مقيم بود، به عنوان پيشخدمتي شعاع السلطنه و نيز حسن قلي خان سرهنگ برادرزاده مصدق الدوله با تمام افرادی که از تبريز وليعهد را همراهي کرده بودند، به تبريز رسيدند.

مؤلف خود در ادامه اين گزارش ابراز داشته که در سفر ايران و مراجعت به تبريز هيچ چيز عايدم نگرديد، مگر آنکه در شعبان سال ۱۳۱۲، از سوي وليعهد، مظفرالدين ميرزا به لقب خان ملقب گرديدم. اين حکم در پايان اين رساله آمده است. همچنين در ادامه آورده است: «پس از حدود ۳ ماه مراجعت از تهران به تبريز در روز ۱۰ ماه صفر سال ۱۳۱۳/ ۱۸۹۶ م مردم تبريز به علت کمبود نان تظاهرات نموده و اين تظاهرات که نخست برای اعتراض به کمبود نان به راه افتاده بود، تبديل به تظاهرات سياسي گرديد و همگي مردم ميرزا عبدالرحمن خان قائم مقام را که حاکم تبريز بود قبول نداشته

و عزل وی را از مسئولان خواستار شدند. روز به روز این تظاهرات گسترده‌تر گردید و در روز ۱۳ شهریور جمعی زیادی از زن و مرد به سوی اقامتگاه قائم مقام یورش بردند و آن محل را با سنگ مورد حمله قرار دادند. سرانجام تفنگچی‌های قائم مقام بر فراز بام اقامتگاه وی، به سوی مردم آتش گشودند و در نتیجه عده‌ای جان باختند و تعدادی نیز مجروح گردیدند. چند ساعت بعد سرکوبی تظاهرات به حکم ولیعهد، مظفرالدین میرزا بر عهده شاهزاده عزیزالله میرزا ظفر السلطنه فرزند جلال الدین میرزا پسر پنجاه و هشتم فتح‌علی‌شاه قاجار قرار گرفت. روز بعد سربازان پیرامون شهر تبریز مستقر شدند. در همان روز نیز تظاهرات گسترده‌تر دیگری از سوی مردم تبریز به راه افتاد و سرانجام با ورود ارتش و گشودن آتش به سوی مردم بی‌پناه تعدادی افزون بر ۱۵ نفر به قتل رسیده و جمع بسیاری مجروح شدند. مردم به ناچار متفرق گردیده و گروهی به در حرمخانه ولیعهد گرد آمده و چون دری بر روی آنان گشوده نشد؛ همگی به حالت اجتماع به سوی کنسولگری روس پناه آوردند. از سوی کنسول روس به آنان احترام گذاشته و از مردم خواسته شد به تظاهرات پایان دهند تا کنسول روس با مقامات دولتی برای رفع مشکل مذاکره نماید. عده‌ای متفرق شده و گروهی در کنسولگری تا صبح به حالت تحصن ماندند. آنگاه مجدداً به تظاهرات خود ادامه دادند و چون کنسولگری کاری برای مردم انجام نداده بود، خارج شدند و به کوچه و بازار سرازیر گشتند و...»

امید است علاقه‌مندان از مطالعه این گزارش که دارای نکات ظریف تاریخی و سیاسی می‌باشد، بهره‌مند گردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

چون کافه ناس [را] که خداشناس هستند و اعتقاد بر تقدیرات آسمانی دارند که بر هم زنده تقدیرات انسانی است، تجربتی لازم است که در بعضی موارد به حصول تجربه و عقل خدادادی در هر بلاد و وادی، حفظ خویشتن و خودداری نمایند، چنانچه [چنانکه] هر یک از صاحبان عقل و دانش در کتب و دفاتر به اقامه مثل و حکایت و ایما و اشاره، دلالت به طریق حفظ و امانت نموده‌اند که از ملاحظه آن بیانات اخذ تربیت و آزمایش را نمایند.

چون در عالم جوانی و بدو زندگانی، اتفّاقی، این بنده را به سمت خاک روم و روس کشید، یعنی در ابتدا از طرف سفارت سنیه ایران که در اسلامبول است، به عنوان نویسندگی احضار به آن صفحات شده و از آن مسافرت، سرگذشت‌های عجیب و غریب، مرا از سرگذشت و بسی شعبده‌ها اتفّاق افتاد که مجمعی از آن را می‌نگارم. آنان که هوشی به سر دارند و حیاتشان مبدل به ملمات نشده، مطالعه و ملاحظه تواریخ و سرگذشت غایبان را حاضر نموده، غنیمت شمارند تا چیزی دریابند. مادامی که پیک اجل در نرسیده، بلکه اغلب اوقات که سری به کار آلوده ندارند و پایشان در پالهنک^۱ نیفتاده، اوقات خود را صرف ملاحظه تواریخ و کتب نمایند و مشاغل خود را به تحریرات قرار دهند که افضل و مرجح از همه است.

بعد از پنج - شش ماه اقامت اسلامبول که مشغول خدمت و سرگرم چاکری بودم و روز به روز بر میل و رغبت جناب جلالت مآب اجل، ناظم الدوله سفیر کبیر می‌افزودم، سلسله بخالت در وجود همگنان محرک افتاد، بنای دست‌اندازی و آغاز فتنه‌سازی را گذارده، ارباب حقد و نفاق، تسبیبات ساختند و چیزها تراشیدند که هرگز در سنخیت من نبوده و نیست. هنوز سر و بر از گرد راه نرفته، همان بازی‌ها که رسم اصحاب حقد و نفاق است، پیش گرفتند، بی‌سبب مرا رنجی دادند.

دو ماه تمام اتهامات آن‌ها را متحمل و آنچه دیده و شنیده از طریق سلوک، تحمل آوردم و ابدأ در مقام تظلم و تضرع برنیامدم که شاید از کردار خود نادم شوند و قلب بیچارگان را نیازارند. بی‌اعتدالی و مقام تحمل از حد گذشت، ناچار راه مراجعت را پیش گرفتم و بیچاره جناب جلالت نصاب، میرزا حسن خان^۲

۱. پالهنک طنابی است که بر گوشه لگام بسته و اسب را به آن می‌کشند؛ کنایه از اینکه اختیار امور دست خودشان است.

۲. میرزا حسن خان طباطبایی، معروف به منشی اسرار، فرزند مرحوم میرزا باقر صندوقدار عباس میرزا، پس از تکمیل تحصیلات به مناسبت خویشاوندی با میرزا سعیدخان انصاری معتمد الملک وزیر خارجه وقت به آن وزارتخانه وارد شد و چندی بعد به نیابت سفارت کبرای استانبول منصوب گشت و از آنجا به شهرهای قاهره، مکه، پاریس و لندن سفر نموده، در صدارت حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله به منشی اسرار صدارت عظمی نایل گردید. نیکو می‌نوشت و سفرنامه «تبصرة المسافرين» از آثار او می‌باشد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

شارژ دافر^۱ که مرد رئوف و سلیم القلب و تربیت شده پاک طینتی است و با مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار^۲ معاصر بوده، تصدیق بر بی‌گناهی و صداقت من داشت. هر قدر و به هر درجه ایستادگی فرمود که چندی در سفارت باشم، علاج‌پذیر نشد. «اوهانس خان» ژنرال فونسول «مسیو آرتاکی خان» ترجمان اول زیاده همت گماردند، مؤذیان زور آور شدند، این بنده محض اسکات غال^۳ و قطع مقال، در حضور خود سفیر کبیر متعهد شدم که دو روز دیگر حرکت می‌کنم، طرفین آسوده شدند.

روز بیست و هشتم ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۹ مطابق ۱۸۹۲ مسیحی، در حضور جناب فخامت نصاب، آقای میرزا حسن خان شارژ دافر تمام دفاتر و بعضی پاکت‌های نوشته‌جات رمزی سپرده و در تصرف این بنده بود، بدون نقصان در دفترخانه مبارکه مسترد و تحویل سرکار معتمدالسلطان، میرزا باقرخان - منشی‌باشی سفارت کبری - نموده، یک ساعت از شب رفته به همراهی عالی‌جاه، غلام‌رضا بیک که از گماشتگان جناب شارژ دافر بود و با دو نفر قواس^۴ سفارت کبری، تا گمرک‌خانه که در کنار بحر خزر واقع است، آمده قواسان مزبور مراجعت و این بنده با غلام‌رضابیک در کشتی بوغاز^۵ نشست، به فاصله ده دقیقه وارد کشتی پاکامی فرانسه، که از اغلب کشتی‌ها سریعتر است، شد، کشتی حرکت نمود. این کشتی مخصوص حمل و نقل است، دولتی است و ضمناً جزئی بارگیری هم می‌کند... این کشتی‌ها پاکاو و چند فروند است، خیلی هم در روی آب راحت و بی‌صدمه

۱. شارژ دافر کلمه‌ای فرانسوی به معنای کاردار می‌باشد.

۲. میرزا حسین خان سپهسالار (۱۲۴۱-۱۲۹۸ق)، فرزند میرزا تقی خان، مدتی وزیر مختار و سفیر کبیر ایران در استانبول ترکیه بوده، سپس صدراعظم ناصرالدین شاه گردید، و همزمان عهده‌دار وزارت امور خارجه و جنگ بود. سرانجام حاکم خراسان و تولیت آستان قدس رضوی شد. وی در حیات خویش مدرسه و مسجدی را در کنار میدان بهارستان تهران بنیان نهاد که اکنون به نام مدرسه عالی شهید مطهری مشهور می‌باشد. او به سال ۱۲۹۸ق، در سن ۵۷ سالگی درگذشت.

۳. غال محقق غائله است.

۴. قواس، به کمان‌کش و کماندار می‌گفتند.

۵. بوغاز یا «بوغاز» واژه‌ای ترکی است به معنای گلوگاه و تنگه.

می رود، لکن کشتی های تجارتی نمسه^۱ برای مسافرين بهتر و آسوده تر از اينها است و نهايت سلامتي را دارد.

بعد از طی منازل با شمندفر^۲ و درشکه پستی و غيره در مدت دوازده روز همه جا با غلام رضا بيك بوده تا وارد کنار رود ارس^۳ که سرحد فيما بين خاک روس و ايران است شده، حاجي ميرزا عبدالله و ميرزا محسن خان امين تذکره که در اين سرحد هستند به واسطه مراتب دوستي که با مرحوم پدرم داشته است، مدت چهار - پنج روز با کمال احترام، مراسم مهمانداري را از اين بنده به جا آورد. مقرب الحضرة العلية ميرزا محسن خان، تحويلدار تذکره خانه، از تبريز احضار شد. با مشارالیه عازم تبريز شدیم. شب عيد نوروز سلطاني به صحت وارد تبريز شده با دوستان و يکان - يکان اقارب و آشنا ديدار نموده، پس از انقضای سه چهار روز، من از اقامت تبريز ريش و ساعت به ساعت به افسردگی خاطر م افزوده، با وجود اینکه مدت هشت ماه مقاسات^۴ سفر آزمودم و آنی آسوده نغنودم^۵ و جز رنج چیزی نيندوختم، مجدداً به فکر مسافرت افتاده از درگاه خداوندی سائل شدم که بار الهی چندی ديگر از خاک آذربايجان مستخلصم دار. اين حاجت به درجه اجابت مقرون در اين اثنا مقرب الخاقان آقاميرزا نعمت الله ويس قونسول از مسکو احضار کرده، خرجی راه را از جناب عمدة التجار، والاشراف حاجي جبار شکويی حوالت نمود. بدون عذر و درنگ و خيالی به همان حالت که مصمم سفر بودم، روز هشتم ماه رمضان به بدرقه لاغير، از طريق اردبيل به سمت مسکو حرکت کرده، در سر خيابان که در نيم فرسخی شهر واقع است، به چند نفر [از] طايفه ارامنه که مسافر حاجي ترخان ... و بلاد ديگر بودند، برخورد و همراه شدیم.

چون در شروع اين چند صفحه اظهار شد که محض ابراز يك فقره سرگذشت از

۱. نمسه يا نمساء نام ديگر کشور اتریش می باشد، در زبان عربی هنوز به اتریش، نمسه يا نمساء می گویند.

۲. راه آهن و قطار را در قديم شمندفر می گفتند.

۳. رودی است مرزی که از کوه های ترکیه سرچشمه گرفته و از مرز ايران و جمهوری آذربايجان می گذرد.

۴. تحمل کردن و رنج کشیدن.

۵. لحظه ای نياسودم.

شهرهای روس را می‌نگارم که هموطنان عزیز بصیرت حاصل کرده و خود را در چاه غفلت نیندازند و فریب شیاطین انسیه را نخورند، از آن لذت‌های پنج روزه، خود را گرفتار عقوبت‌های مدام نکنند، چشم از لذایذ دنیوی ببوشند تا به پاداش اخروی برسند؛ این است که باید جسته - جسته رفت تا به سر مطلب رسید. تفسیر ماجرای عرض راه از تبریز الی مسکو را در کتابچه‌ای علی‌حدّه نگاشته‌ام.

شب عید فطر به شهر مسکو^۱ وارد شده، الحق بسیار شهر تمیز و خوش‌بنایی است، اگر به دیده بصیرت بنگریم. دولت روس بسته به همین شهر... از اینجا تا همان پترزبورگ که پایتخت می‌باشد، با شمندفرو هشت ساعت می‌رود، مجسمه‌های خوب از چدن، شکل خود پطرکبیر^۲ و غیره را ساخته و نصب نموده‌اند. اگر چیزهای غریب و اشیایی که در این ولایت دیده شده، بخواهم بیان نمایم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. در اغلب کوچه‌های شهر، باغچه‌های دور و درازی که بعضی تقریباً به طول نیم فرسخ می‌شود، درخت جنگلی از قبیل سرو و کاج و غیره کاشته و به سلیقه هر چه تمام‌تر مرتب نگاه داشته‌اند و در این بلورها همه‌جور موزیکان می‌زنند و هر روز یک ساعت به غروب شمس مانده پسران تربیت یافته و پاکیزه و دختران گیسو بافته و دوشیزه که ملاقات هر یک از آن‌ها جان صد جوانی را می‌گدازد، مشغول سیاحت و گردش تا چهار - پنج ساعت از شب رفته، هستند. چه گویم که توصیف اینها از تقریر و تحریر خارج است و در این دنیا از حیثیت آسایش، کمتری ندارند.

۱. اینجانب چندین بار به صورت رسمی از مسکو بازدید نموده‌ام، یک‌بار قبل از فروپاشی اتحاد کمونیستی و دوبار پس از آن. شهری بسیار با عظمت که دارای خیابان‌های وسیع است. کاخ کرملین که بخش‌هایی از آن را اینجانب مورد بازدید قرار داده‌ام، از جمله کاخ‌های بسیار عظیم و مشهور جهان به شمار می‌آید. این قصر از آثار شاهان بزرگ تزاری روسیه بوده است. ساختمان کتابخانه ملی لنین که اکنون به عنوان کتابخانه ملی مسکو شهرت دارد، یکی از ساختمان‌های بسیار زیبا و نفیس و از حیث هنری، در جهان کم‌نظیر می‌باشد تالار اصلی مطالعه عمومی آنکه ارتفاع آن از زمین تا سقف بالغ بر ۳۰ متر است، یکی از نفیس‌ترین نقاشی‌های بزرگ را زیر سقف آن ترسیم نموده‌اند، که هر بیننده‌ای را به شگفتی وادار می‌دارد. در حال حاضر این کتابخانه از لحاظ تعداد کتاب دومین کتابخانه جهان - بعد از کتابخانه کنگره آمریکا - به‌شمار می‌آید.

۲. نام تزار روسیه که از ۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵ میلادی حکومت کرد.

مدت سه ماه در قونسولگری مشغول خدمات راجعه بوده، بعد تشوق دیدار یاران و حبیبان سابق، مرا وادار به عزیمت به شهر قسطنطنیه ساخته این مقصود را پیروی کرده، دل از توقف شهر مسکو بریده، کاغذی به سرکار اخوی آقامیرزا محمود که مقیم حاجی ترخان بود، نوشتم و استدعا کردم که بیایید و در سر کارهای من باشید قرار آمدن ایشان را با سرکار مقرب الخاقان میرزا نعمت‌الله ویس قونسول گذارده و تلگرافاً احضار شده، به فاصله سه روز وارد گشت. با وجود اینکه مدت شش سال بلکه متجاوز بود که همدیگر را ملاقات نکرده بودیم، پس از ده روز [از] ورود ایشان به استاسیون^۱ با شمندفر^۲ رفتیم. آنجا هم بسیار مصفا و مقبول [بود]. صرف قهوه و سیگاری شد تا این شمندفر [از] طریق ادسا^۳ وارد و مبلغ بیست و سه منات^۴ داده با سرکار آقامیرزا محمود آقا وداع و استسعاد^۵ ملاقات را به هنگام دیگر حوالت نمودیم. به فاصله شش دقیقه به شمندفر برده [راه] افتادیم و این ترن در هر ساعت نه فرسنگ راه طی می‌کند، یک ساعت و نیم بود که از وسط شهر راه افتاده و هنوز در حوالی شهر بودیم، کارخانه جات زیاد، ییلاقات مصفاً [ی] بسیار در سه - چهار فرسخی شهر واقع است.

دو روز و دو شب اتصالاً طی راه می‌ساخت و در این چهل و هشت ساعت، در این اراضی جز حاصل گندم و جو که زارعین تماماً اناث هستند، ندیده تا رسیدیم به شهر خرکو. تقریباً یک ساعت توقف نموده، با رفیق خود گردش در شهر و واقزال که خیلی مجلل و مغازه‌های پر بها دارد، کرده تا شمندفر عوض و به شمندفر دیگر نشسته، راهی شدیم.

۱. استاسیون، واژه فرانسوی، به معنای ایستگاه و محل توقف است. در قدیم ایرانیان نیز ایستگاه راه آهن را می‌گفتند.

۲. در قدیم راه آهن را شمندفر می‌نامیدند.

۳. شهر و بندری است در اوکراین، واقع در ساحل شمالی دریای سیاه.

۴. یک نوع پول و معادل یکصد کوپک (سکه رایج روسیه). در این زمان واحد پول روسیه روبل می‌باشد.

۵. طلب نیک‌بختی کردن.

به فاصله هشت ساعت وارد استاسیون «کورسکی»^۱ گشته، نیز به شمندفر دیگر نشستیم. یک روز شمندفر در طی راه بود تا وارد شهر ورشاور که در اینجا هم شمندفر عوض می‌شود؛ چهار ساعت از شب گذشته بود به اینجا رسیدیم. تمام اقبال و مهمانخانه و مغازه‌ها مزین و یک پارچه از چراغ بود، خدمتکارهای مهمانخانه از طایفه تاتار^۲ که طریقتشان نزدیک به اهل تسنن است و مردهای سی - چهل ساله بالکلّیه ریش و سیبیل را از بن تراشیده، لباس‌های مشکی در بر و دستکش‌های سفید بسیار تمیز در دست دارند و زیاد در رسومات و علم خدمت ماهر هستند؛ به نوعی این ظروفات غذا و غیره را در دست می‌گیرند که علم مخصوص دارد. به هر صورت بود باید وارد شهر ادسا شد. تخمیناً یک ساعت و نیم در اینجا توقف شد تا اینکه شمندفر از طریق ادسا رسید. راستی خالی از تماشا نیست که شب، شمندفر در تک و پو و آن دو چراغ سینه لکوموتیو روشن باشد و شخص در روی یکی از مصطبه‌های^۳ واگن ایستاده تماشا کند. آنان که دیده‌اند خوب می‌دانند، با بیان مجسم نمی‌توان کرد.

شمندفر که از راه رسید، مسافری نشسته طی راه و قطع منازل ادسا نمود. شب را مشغول قطع راه، صبح، دو ساعت از روز گذشته رسیدیم به اقبال ادسا. بساط

۱. شهری در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق که در جنوب اورل (orel) واقع است.
۲. تاتارها گروهی از اقوام مختلف در جمهوری فدراتیو روسیه می‌باشند و بیشتر آن‌ها در مرکز جمهوری تاتارستان به نام «غازان و یاقازان» روزگار می‌گذرانند، تاتارها از مسلمانان سنی مذهب هستند و در شهر قازان از دویست سال قبل تا انقلاب کمونیستی کتاب‌های مذهبی بسیاری به زبان‌های ترکی تاتاری، ترکی ازبکی و عربی و اندکی فارسی چاپ و منتشر نموده‌اند که بسیاری از آن‌ها در این کتابخانه بزرگ موجود می‌باشد. در شهر قازان نسخه‌های خطی اسلامی به ویژه ادبی بسیاری وجود دارد که به علت عدم آشنایی مردمان آن منطقه با نسخه‌های خطی، بسیاری از آن‌ها بر اثر عدم مراقبت و یا سرقت از بین رفته و تاکنون نسخه‌های خطی هیچ‌یک از مراکز فرهنگی آن جمهوری چاپ نشده است. بر این اساس چند سال قبل، اینجانب با همکاری برخی از دوستان، دو نفر از کارشناسان نسخه‌های خطی را به آن جمهوری اعزام نمودیم و پس از مدتی بخشی از نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه دانشگاه قازان را که افزون بر پنج‌هزار نسخه خطی می‌باشد، فهرست نموده و در سریعترین وقت ممکن آن را به چاپ رساندیم. انشاءالله در برنامه بعدی، برخی دیگر از نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های آن سامان فهرست خواهد شد.
۳. سکو که بر آن نشینند.

دیگری در اینجا مشاهده می‌شود که حیرت بر حیرت افزاید؛ عمارات و مغازه‌های اینجا دو مرتبه است. مرتبه فوقانی که اطاق‌های خواب و استراحت است، پایین عمارات تردد مسافرين زیاد و این اطاق‌هایی که صرف ناهار و شام و مشروبات می‌شود؛ تمام ظروفات چایی از نقره و کارد و چنگال‌های سر سفره نقره، صندلی‌های سفید و بسیار تمیز که نظافت اینها به تحریر نمی‌گنجد. علاوه بر همه اینها اغلب خدمتکاران دخترهای پانزده - شانزده الی بیست ساله هستند و قس علی‌هذا. داد و ستد در مغازه‌ها با دختران یهودی که بعضی از آنها کمال و جاهت را دارند، می‌شود. قدری تفریح و سیاحت در اینجا ناموده تا اینکه کثرت تردد تخفیف یافت؛ اشیاء این بنده را دو نفر حمل که لباس حمل‌های این صفحات، شرافت بر رخوت^۱ تجار اهل ایران دارد و تماماً نمره برنجی از دولت در سینه دارند، برداشته به شهر گذارده، خود شهر از راه آهن که آمدیم، تقریباً پانزده - شانزده پله گودتر اتفاق افتاده؛ یعنی دو ذرع و نیم ارتفاع پله‌ها که به شهر می‌خورد، می‌شود. در پایین پله‌ها که در جلو واقف واقع است، درشکه‌چی‌های متعدد، همه لباس‌های مشککی پوشیده و کلاه‌های چرم برقی در سر گذارده، دستکش‌های سفید پاکیزه در دست دارند. تا اینجا في الجملة زبان روسی را آموخته بودم. یکی از درشکه‌چی‌ها را به نزد خود خوانده و سوار شده، سؤال نمودم که مهمانخانه ایرانی در ادسا هست؟ گفت نه؛ ولی مهمانخانه‌های خوب و جاهای آسایش و مکان‌های مصفاً زیاد است که شما را بد نگذرد؛ گفتم: علی‌الله في کل امور؛ درشکه را به سرعت هر چه تمام‌تر رانده و از خیابان‌های دور و دراز و باصفایی گذشته تا اینکه به درب مهمانخانه‌ای رسید. سؤال کردم نام مهمانخانه را بازگو! گفت: «واستوق». خدمتکاری از مهمانخانه ظاهر شد، مؤدبانه ادای سلام کرده، گفت: پاژالتی؛ یعنی بفرمایید؛ اما باطناً مرا از رؤیت این مرد محاسن و سبیل تراشیده، دل خراشیده گشت. وارد مهمانخانه شدم، هشت و نه پله بالا رفته، در جلو پله‌ها آیینة بدن‌نما گذارده و چهل چراغ آویخته‌اند. این یک درجه از عمارت این مهمانخانه که کرایه منزلش

۱. در این نوشتار جمع رخت و لباس؛ البته معنی دیگر آن سستی می‌باشد.

روزی بیست کاپک^۱ بود؛ تمام اطاق‌ها را یک به یک نشان داد، رفتیم به مرتبه فوقانی، اینجا هم کرایه اطاق‌ها روزی چهل کاپک است و مزین‌تر از مرتبه پایین است و آفشقه‌های^۲ اطاق‌ها به خیابان و مغازه‌ها باز می‌شود. در یکی از این اطاق‌ها منزل اختیار نموده، هنگام چایی بود. به خدمتکار اظهار شد فوراً سماور مسلّق کوچک با استکان‌های^۳ تمیز حاضر نموده، چایی دم کشیده و قدری نان و پنیر آورده، رفت. الحق از لذت نان‌های خاک روسیه نمی‌توان گذشت. همین آرد گندم این صفحات را به ایران آورده، به قیمت گزاف خرید و فروش کرده و به شیرینی آلات مصرف می‌نمایند. این نان‌های به این طعم و سفید را گداهای روسیه به زور می‌خورند. ولی اول کسان و متشخصین خاک ایران، از این نان که سُخری اسم گذارده‌اند، در هنگام صرف چایی ده - پانزده مثقال در جلو نهاده، ساعتی تماشا نموده، قدغن می‌کنند که احدی حق ندارد به این نان دست دراز بکند. تقریباً ده روز این ده مثقال نان به آبدارخانه رفته و باز به خدمت حضرت آقا می‌آید. رشته مطلب خود از دست می‌رود و درد افزون می‌گردد و ما جمله فقیران را با جماعت بزرگان چه آشنایی؟ چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ اگر از این مقوله تقریر شود، مثل تحریرات و بیانات گذشتگان، مذموم انظار و باقی گفته‌ها در آتش خواهد سوخت و شمشیر کشیده خواهد شد، چنان چه اغلب را به رأی العین دیده‌ام؟

چرا دست یازم، چرا پای کوبیم؟ مرا خواجه بی‌دست و پا می‌پسندد
بهر این است دنباله ماجرای خویش گیرم.

پس از صرف سه استکان چایی، زنگ اخبار را دست مالیده، خدمتکار مزبور حاضر شد. گفتم: هر چه که تو حق جلوس نداری، لکن یا تو از راه دوستی آمده و خواهش دارم چند دقیقه بنشین که از تو سؤالی دارم؛ از روی صدق جواب بگو! به

۱. سکه‌های رایج آن زمان روسیه.

۲. نوعی در بدون پاشنه که بر روی چهارچوب نیفتد؛ بلکه وقتی ببندند با چهارچوب ببینند؛ در اصطلاح امروز این‌گونه درها را ریلی می‌نامند.

۳. سماور و استکان از کلمات روسی است.

روی صندلی قرار گرفته، گفت: ابدأ دروغ و خلاف نخواهم گفت. حرف او را پذیرفته، سؤال نمودم...^۱

پس از انقضاء این چند روز، شبی از یک ساعت از غروب آفتاب رفته، در منزل تنها نشسته، ناخن به موی فکرت بند کرده، عالمی را سیر نمودم و از خواب غفلت بیدار شدم که غافل! ساعتی ملاحظه کار خودت را پیش گیر! اهل کجایی و در چه جایی؟ با که آشنایی و که را داری؟ عازم کجایی؟ پیله وری یا گوهر فروش؟ دینت کدام است و آئین ات چه؟ از کیانی؟ خود را می شناسی؟ روزگارت چه منظور دارد؟ جیب تهی است یا از درهم و دینار پر؟ نه، چیزی نداری و آواره جهانی! پس چرا [و] به چه امید در این شهر خود را ضایع و باطل می نمایی؟! برخیز و طوق جهالت را از گردن بیرون بیاور و راست برو!

قدری با نفس خود از این خیالات نموده، از جای برخاسته،^۲ به منزل خود که در کرایه داشتم رفته، درها را قفل نموده، به روی زمین قرار گرفتم. تالم و افری رخ نمود و رقت تمامی حاصل شد. رو به درگاه خداوندی نموده، «الهی، رحم تو بیشتر از عصیان بندگان است. توانی از قهر، خلق خود را در آتش بسوزانی و از رحمت به آب کوثر بشویانی. فریب نفس اماره را خوردم و مقرّ بر گناه خویش هستم. تو خواهی سخت تر کن قید، یا بندم ز پا بگشا؛ الهی، چنانچه آمرزیدگان را تو آمرزیدی، نیز از جرم این بنده خود در گذشته و از این بند مستخلصم دار؛ خلصنی یا ربی خلصنی یا ربی». چند دقیقه بهوش رفته....

صبح به فکر علاج کار خود، از منزل بیرون آمده، در کوچه می گشتم. تا امروز کسی از اهل ایران [را] در این شهر ملاقات نکرده، مگر حالا که به شخصی در کوچه برخورده، دیدم مختصر کلاه شبیه به کلاه ایرانی در سر دارد؛ ولی من کلاه ایرانی در سر نداشتم؛ اما صورت این مرد، هر چند که شخصی نیک نفس است، بس که آب و خورش و گوشت میّت خورده و با خارجی مذهب مصاحبت نموده، مسخ شده

۱. تعداد دو برگ، افتادگی دارد.

۲. در اصل: «برخواست».

و شکل او برگشته است. به هر صورت سلام علیکی کرده، گفتم: «اسم شریف را بفرمایید تا عرض دارم». گفت: ابراهیم؛ گفتم: «آقا ابراهیم، کار من به سختی رسیده، شخصی را در این جاگمان داری مبلغی به من قرض الحسنه بدهد تا مدّت ده - پانزده روز یا از اسلامبول یا از مسکو طلب او را کارسازی دارم». گفت: حاجتعلی نام، انتیک فروش در فلان کوچه هست که بیست سال متجاوز است در این شهر سکونت دارد و زن روس زوجه او هست و الآن از آن زوجه خود، یک - دو نفر اولاد دارد. گفتم: به به! عجب دین داری را جستم و عاقبت به خیر گردیدم؛ علی الله می روم تا باز شما را ملاقات می کنم ولی منزل خودتان را هم لطفاً نشان بنده بدهید». گفت: در فلان مهمانخانه. خداحافظی کرده به سمت دکان حاجی مزبور روانه شدم. بعد از تجسس زیاد دکان مشارالیه را پیدا نموده، سلامی کردم، جواب داده گفت: از کیان هستید؟ نام و نسب خود را گفته، بعد اظهار داشتم منظور از آمدن به خدمت سرکار شما حاجتی دارم. گفت: من قاضي الحاجات نیستم؛ ولی مطلب خود را اظهار بکن. دانستم اگر چیزی به این مرد از دین برگشته، چیزی بگویم، بی ثمر است. قطع کلام و حق سلام نموده، از دکانش بیرون آمده، به منزل آقا ابراهیم شتافتم.

خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد به هر چه دست دهد، رنج دل بیفزاید
گفت: چگونه شد و چه کردید؟ گفتم: خدا به شما توفیق بدهد، باز اگر کاری برای من ساخته بشود، از وجود شخص شما خواهد شد. گفت: زیانی ندارد، به سرگذشت شما من هم دچار شده ام، جای ملال نیست. اگر شخصی را در مسکو یا در اسلامبول از اقارب دارید، بنویسید بلکه خرجی برای شما از اینجا تا اسلامبول را بفرستند. فوراً قلم برداشته، کاغذی به سرکار آقا میرزا محمود برادرم نوشتم، اگر ممکن است، قدری پول جهت بنده بفرستید. چهار روز بعد از آن یار مزبور، کم کم دوری می جستم، در منزل متفکر نشسته بودم، دیدم یک نفر از اجزای پستخانه وارد شده، سلامی کرد و آدرسی به من داد، گفت: پاکتی به اسم شما در پستخانه هست، بیایید دریافت بکنید. فوراً برخاسته^۱ به پستخانه رفتم، مطالبه پاکت را نمودم. پاکت از قوطی بیرون آورده

۱. در اصل: «برخواسته».

با آدرسی که در دست داشتم مطابق کرده برداشت. گفتم چرا کاغذ مرا نمی دهی؟! گفت: آدرس با پاکت مطابق نیست هر چه اصرار کردم که اسم من فلان است و این پاکت خط برادر من است، گفتند: بی شبهه می دانیم! ولی قانون از این قرار است. مختصر دوندگی های زیاد، برای وصول این پاکت نمودم، علاج پذیر نشد؛ زیرا که وجه نقد در جوف پاکت، از مسکو فرستاده بودند؛ باز دست به گریبان و سرگردان در حالی که مبالغ در مهمانخانه منزل خود مقروض بودم. نزد آقا ابراهیم رفتم، کم و کیف را بیان نمودم. گفت: من تو را از جان عزیزتر دارم؛ ولی خدا شاهد است، اقتدار ندارم که مصروف راه شما را بدهم که در این ولایت بمانید؛ اما سه - چهار روز دیگر در این ولایت مهمان من باشید، تا ببینیم عاقبت کار به کجا منتهی می شود. مدت چهار شبانه روز با هم بودیم، دیدم روز به روز کارم بدتر و وضع پریشان تر می شود. گفتم: آقا ابراهیم! زحمت زیاد به شما دادم. زیاد از این توقف من در این شهر جایز نیست. ساعتی که در بغل دارم، این را به جهت من بفروش تا از اینجا خلاص شوم. بیچاره با کمال تحسّر، ساعت را از من گرفته گفت: عصر همدیگر را ملاقات می کنیم. یک ساعت به غروب مانده، به منزلش رفتم. بیست و سه منات پول ساعت را که فروخته بود، به من داده و کیف خود را باز نموده، دوازده مثقال مروارید اصل به من تعارف کرد که خواهش دارم این هدیه محقّر را قبول بکنید. احتمال چند روزی در اسلامبول بمانید؛ لامحاله این مروارید را فروخته، خرج بکنید؛ شب را تا دو ساعت گذشته، با هم بودیم. به منزل خود رفته سر به بستر وحدت نهاده منتظر اتمام شب گردیدم. چون صبح شد، یک دست از رخوت خود را در جوف کیف کوچکی گذارده، بدون اینکه به اشیاء دیگر خود دستی بزنم و به کسی اطلاع بدهم، از مهمانخانه بیرون آمده، نزد آقا ابراهیم مزبور رفته، گفتم: قبول زحمت بفرمایید و امروز مرا از این ولا خلاص بکنید؛ که دیگر طاقتم طاق شده و تاب شکیبایی از دستم رفته؛ به همراه مشارالیه به اسکله دریا رفته، یک صفحه بلیت از درجه سوم، در کشتی مسمی به چر، گرفته، روز بیست و هفتم ذی قعدة هزار و سیصد و نه سه ساعت از روز گذشته، کشتی به سمت قسطنطنیه حرکت کرده، هر قدر کشتی از شهر دور شد، تو گویی دقیقه به دقیقه از

عمرم کاسته شد، چنان حالتی روی داد که مافوق آن در هیچ حال متصوّر نخواهد بود، بی‌اختیار اشک می‌ریختم و خیال یار مفارقت زده را همی کردم که آیا چه بر او می‌گذرد و در چه حال است؟ آن روزها چه بود و این شب‌ها کدام؟! کس را چنین نیفتد و بر کس چنین مباد.

کشتی در طئی راه و من با دل خویش در پیچش تا شب شد. امشب چیز از طعام از فرط ملال نخورده و خوابم نبرده، این بیت را همی سرودم:

دوش چون طاووس می‌نازیدم اندر وصل یار

این زمان اندر فراق یار می‌پیچم چو مار
تأسف همی خوردم و حسرت همی بردم که کاش آن شهد از نمی‌چشیدم و این
رنج را نمی‌کشیدم. قدری ملامت و عتاب به خود کرده و صابر به رضای الهی
و تقدیرات ربّانی شده، چشم به راه قضای آینده بودم و رونده را از دل بیرون نهادم؛
شب تمام شد.

امروز را دو ساعت از روز گذشته، کشتی وارد بندر سواستایل گردیده، پلی از شهر تا صد ذرع، به روی آب کشیده‌اند، طناب‌های کشتی را در پل بسته و لنگر اقامت انداخت، این شهر را از دور خیلی زیبا و قشنگ به نظر در آورده از کشتی بیرون و داخل شهر گردیدم. قدری در کوچه گردش نموده، چون تا دو ساعت به غروب مانده، کشتی اقامت داشت و قلباً پرمولود بودم، به درشکه کرایه‌ای نشسته، یک منات به درشکه‌چی داده، گفتم: محلّه‌های باصفا و باغچه و خیابان‌های روح‌افزای این شهر را می‌خواهم گردش بکنم. گفت: بسیار خوب. تخمیناً تا یک ساعت و نیم با درشکه راه رفته و مغازه‌های عالی و کوچه‌های باصفا و مهمانخانه‌های خوب آنجا را که از تعریف خارج است، یک به یک گردش نموده، مراجعت به کشتی کردم.

الحق بسیار خوب شهری است؛ خاصّه از روی دریا، دورنمای اردوی قشون روس و خود شهر، خیلی باشکوه است. آنهایی که گذارشان افتاده و دیده‌اند، می‌دانند که چقدر مرتب است.

ظهور ناخوشی و امر قرانتین^۱

دو ساعت و نیم به غروب آفتاب، کشتی به سمت مقصد حرکت کرده دریا نهایت آرامی و آب منتهای آسودگی را داشت.

صبح غرّه^۲ ذیحجه [۱۳۰۹]، علی الطلیعة وارد بوغاز اسلامبول که اول مضافات اسلامبول است، گردید (قارویان‌هایی) مأمور قرانتین با قایق‌های کوچک، نزدیک کشتی آمدند. به واسطه آنکه در این سال ناخوشی وبا در خاک روس و بعضی از شهرهای خارجه شیوع دارد و محض سدّ تأثیر این ناخوشی، در تمام شهرهای روم، قرانتین گذارده‌اند. این کشتی هم که ما نشسته بودیم، به محض ورود بوغاز، سه تیر توپ از کنار دریا انداختند که حق دخول نداشته باشد و قارویان‌ها اطلاع دادند که پنج روز، باید در قرانتین باشید. این فقره مزید بر افسردگی من، بلکه تمام مسافرین شد؛ زیرا که در روی آب، محبوس بودن امر مشکلی است و احدی را نمی‌گذارند از کشتی بیرون بروند و کسی داخل کشتی بشود، مگر سه نفر قارویان که محض دادن خوراک برای مسافرین به کنار دریا رفته و آذوقه گرفته و با انبر و سیخ آورده، به اهل کشتی به قیمت گزاف می‌فروشند؛ ولی خود قارویان‌ها را هم نمی‌گذارند که از قایق بیرون بیایند، مبادا از آثار ناخوشی، کسی را بیالایند. عجب مردمان احمق و فاسد عقیده‌ای هستند، مگر بلای ایزدی را به این اشکال می‌توان رفع کرد؟!

مدت پنج روز به عسرت و مشقت هر چه تمام‌تر در توی کشتی قرانتین کشیده از عدم طعام، کثرت رطوبت و تعفّنات کشتی از عمر خود بیزار و مرگ را آرزو می‌نمودم. جز گریه و زاری تسلی خاطر نداشته، نه به خواب می‌رفتم و نه بیدار بودم. چندین نفر از ساکنین کشتی از حالت من در ملال بودند. چه نگارم که از نگارش آن احوال تولید اندوه می‌شود، مضمی ما مضمی!

پس از پنج روز تمام قرانتین صبح روز ششم^۳ چند نفر مأمور با یک نفر طبیب

۱. قرنطینه.

۲. اول ماه را می‌گویند.

۳. در اصل: «شش‌ام».

داخل کشتی شده یک - یک اهل کشتی را معاینه نموده و ملاحظه احوالشان را کرده، تذکره‌ای به سلامتی دادند و کشتی را بلیت آزادی بخشیده به راه افتاد، به فاصله یک ساعت و نیم وارد شهر گردید. هوا قدری بارندگی داشت از کشتی پیاده شده با قایق کوچک نشسته به تذکره‌خانه و گمرک رسیدم. بحمدالله اشیایی نداشتم جز یک کیف حمایل کوچک. در تذکره‌خانه مشاهده تذکره‌ام را کرده، فوراً امر نمودند مرا به پلیس‌خانه ببرند. به اطاق تاریک بد هوای تنگ که چند نفر دیگر هم بودند، این بنده را بردند که مؤاخذه نبودن امضای دولت عثمانی را سازند. معلوم شد که از پریشانی حواس در وقت حرکت از ادسا، تذکره خود را به امضای عثمانی نرسانیده‌ام.

به خویشتن خطاب کردم که ای بخت واژگون برگشته! دیگر چه روزی را خواهی دید. آنچه را گمان نداشتی بر سرت آمد. تو کجا پلیس‌خانه و محبس به کجا؟! این چه سفر بود و آن حضر کدام؟! هر چند آن مرد قایق چی عیسوی مذهب بود؛ لکن به سیرت از اسلامیان بهتر بود، اظهار داشت که کسی را در اسلامبول داری که کاغذی به او بنویسی تا تو را از اینجا خلاص بکند؟ گفتم: چرا، مستشار سفارت علیه ایران مرا می‌شناسد. گفت: فوراً کاغذی تا به پلیس‌خانه [ای]، در همین حالت به او بنویس و از وضع کار خودت به او اطلاع بده. فوراً در روی دریا توی قایق، قلمدان و کاغذ بیرون آورده، تفصیل حال را به آن جناب اظهار داشته، پاکت را به همان قایق چی دادم. قایق را به پلیس‌خانه رسانید و خود به خدمت جناب مستشار شتافت. بعد از یک ساعت که در پلیس‌خانه نشسته بودم، دیدم یک نفر از قواس؛ یعنی فرّاش‌های سفارت سنیه ایران آمده و به رییس پلیس‌خانه، مطلبی به نجوا گفت: رییس هم به من گفت: شما مرخص هستید با این قواس بروید. به همراهی قواس از پلیس‌خانه بیرون آمده به قونسول‌خانه ایران رفته، به خدمت جناب مستشار مشرف گردیده و دست مبارکشان را بوسه دادم. اول از من احوال‌پرسی فرمودند و پاکتی از جیب پالتو خودشان بیرون آورده به بنده دادند. دیدم کاغذی است در تبریز به من نوشته‌اند و تأکید زیاد به رییس پستخانه آذربایجان فرموده که این پاکت را به خود فلان کس برسانید. چون بنده به طرف مسکو حرکت کرده

بودم، دوباره پاکت را رییس پستخانه به اسلامبول معاودت داده‌اند. مبلغ بیست تومان که در همین کاغذ ارسال تبریز فرموده بودند محض خرجی بنده چون به بنده نرسیده بود، در همین ملاقات دست به جیب مبارک برده، چهار لیرای عثمانی به بنده مرحمت فرمودند که عجلتاً در یک هتل و مهمانخانه منزل کرده و این وجه را خرجی بکن تا من نقشه به کار تو بکشم و شب را هم یک ساعت از شب گذشته، نزد من بیایید. از حضور مبارکشان مرخص شده و افاقه به عسرت و تنگ‌دستی حاصل آورده، سوار درشکه‌ی کرایه‌ای شده، رفتم به مهمانخانه [ای] موسوم به قراقواش که در قاشی محل سکنا‌ی فرنگی‌ها واقع است و در آنجا در یکی از اطاق‌ها، منزل نموده و چایی و لقمه نانی صرف نموده، رفتم به حمام. پس از شست‌وشو به منزل مراجعت نمودم. تا یک ساعت از شب گذشته در منزل بوده، بعد حسب‌الفرمایش جناب مستشار، به خدمتشان مشرف شده، فرمودند: امشب را برویم به تئاتر یونانی‌ها. عرض کردم بنده حاضر و مطیعم. درشکه‌ی مخصوص خواستند. هر دو به درشکه نشسته رفتیم به قارشی، در پشت کوچه‌ی جاده‌ی کبیر که باغچه هست. در آنجا صرف شام و ناهار، اشخاص محترم می‌نمایند. به آنجا رفته و شام خورده، آمدیم به جاده‌ی کبیر، به تئاتر موسوم به «قونقوره» که بازیگرهای تازه از یونان آمده، در اینجا هستند. در یکی از لژها تئاتر که مانند بالاخانه‌های عمارات ایرانی ساخته شده و مهمان کبار در این لژها می‌نشینند، بلیت گرفته، داخل مجلس تئاتر شدیم. در لژی که بلیت گرفته بودیم، نشسته، موزیک زدند و جمعیت زیادی در تئاتر بود. منتظر دیدن وضع تئاتر و تماشای بازیگرهای آنجا بودیم.

مجلس اول

پرده بالا رفته گلستانی نمودار شد یک نفر دختر و یک پسر مرزبانی، در میان گیاه نشسته و دختر در دست ساز قارمونی داشت، بناکرد ساز را به نواختن و پسر به آواز و بنان یونانی ترنم نمودند و با هم مراسم عشق بازی را آغاز کردند، به قدر نیم ساعت با هم در اختلاط مشغول و صرف... نموده، پرده انداخته شد.

مجلس دویم

به فاصله بیست دقیقه موزیک زده، پرده بالا رفت خانه‌ای نمودار شد که دو نفر دختر بسیار زیبا در خانه مشغول توربافی صید ماهی بودند. ناگاه مرد هیولایی از در، درآمده و خنده بسیاری کرد. این دختران زیبا اول قدری خشمناک شده، بعد به طریق ملایمت با آن مرد بد صورت درآمده به صحبت گرفتند و نوید آمیزش و وصلت به او دادند، تا اینکه به نزدیک دام ماهی او را رسانیده و یک مرتبه دام را به سر و قامت او پیچیدند و گرفتار و مقیدش گردانیدند. فریاد برآورد و با خود بجنگید در این حین شش نفر جوان‌های قوی هیکل با حربه‌های خونریز در رسیدند، گویا اخوان آن دو دختر زیبا بودند، قصد قتل دام افتاده را نموده، به فاصله پنج دقیقه به قتل رسانیدند و پیشکاب‌ها انداخته شد که در هنگام انداختن پیشکاب رنگ‌های مختلف و دود نمایان می‌شد.

مجلس سیم

موزیک زده به فاصله سه ربع ساعت پرده بالا رفت، عمارت و مجلس محاکمه بود که چند نفر نویسنده و چند نفر مکالمه با یک نفر رییس در روی صندلی‌ها نشسته بودند. در این بین دو نفر مرد و یک نفر زن از در، وارد اتاق شده اظهار تظلم نمودند که شش نفر از اجامر شهر برادر ما را کشته‌اند و اسامی آن شش نفر را بیان نمودند. فوراً چهار نفر پلیس با یک نفر قانون فرستادند که قاتل‌ها را بیاورند. به فاصله نیم ساعت همان شش نفر را حاضر نمودند و تحقیق مراتب را کردند، قاتل‌ها اظهار داشتند که این مرد مقتول از راه خیانت وارد خانه ما شده و به قتل رسیده. یک نفر از این شش نفر را گرفته به دست آن دو نفر عارض سپرده، که اینها حق کشتار او را نداشته‌اند. اکنون این یک نفر به عوض او به شما می‌سپاریم، هرچه صلاح [می‌دانید] با او بکنید. آن دو نفر مرد و یک نفر زن گفتند: ما من باب مروت از قتل و قصاص آن‌ها درگذشتیم؛ ولی باید مادام العمر این شخص نوکر ما باشد. منافی که از وجود برادرمان می‌بردیم، او برساند. در اینجا التزام‌نامه بدهد که گردن از طوق اطاعت ما نمی‌پیچد. در محضر محاکمه مرضی الطرفین

التزام نامه نوشته و يك نفر از آن شش برادر را به دست عارضين تسليم و تفويض نمودند. اين مجلس هم تمام شد.

چون بعد از سه پرده يك ساعت و نيم وقت آسايش دادند؛ لهدا با جناب مستشار از تئاتر بيرون آمده، قدری در كوجه گردش کرده، في الجملة سردردی به جناب معزی اليه عارض شد كه مانع از مجدداً رفتن به تئاتر شد. سوار كالسكه شده، پنج ساعت از شب می گذشت. تا دم پل در حضور جناب معزی اليه بوده از آنجا مرخص شده، ایشان از پل به طرف اسلامبول گذشتند و بنده به منزل خود رفته، سر به بستر نهادم تا خداوند كار را چگونه فراهم بياورد. تا ده روز بعد ملاقات جناب مستشار، شرفیابی خدمت جناب معزی اليه برای اين بنده میسر نگردید؛ زیرا كه اوقات تابستان بود و جناب سفیر كیبر با سایر اجزاء كارگذاری در بیوك دره بیلاق تشریف داشتند. در این مدت دوازده روز چشم به راه پیغام و فرمایش جناب مستشار بوده، ابدأ خبری نرسید و چیزی از وجه و مخارج باقی نداشتم. لاعلاج روز جمعه شهر ذیحجه الحرام، مطابق سنه ۱۳۰۹ هجری، سوار كشتی كوچك بوغازی شده، در بیلاق به عمارت سفارت رفته و شب را در آنجا مانده، صبح زود به خدمت جناب معزی اليه با كمال عجز و انابه معروض داشتم كه در حق فدوی چه فرمایشی دارید؟ جواب دادند: كه مؤدیان مانع از گشایش كار تو هستند و علاج من ثمری نمی بخشد. چند روزی هم به همین نهج صبر بكنید، شاید خداوند وسیله خیری پیش آورد كه شما از عسر و حرج بیرون آید. با نهایت حزن از خدمت ایشان بیرون آمده، مات و متحیر، اسیر و بند كار خویش، به كشتی نشسته به سمت منزل رفته، در پی علاجی بودم و این بیت همی سرودم:

يا ربّ این آتش كه بر جان من است مبرّد كن از آن سان كه كردی بر خلیل
مدّت دو روز هم در همان مهمانخانه قراقوش منزل داشته، مبالغی قرض به هم رسانیده، ملاحظه و تصوّر كردم كه استطاعت منزل نمودن در این هتل ندارم. چرا بی جهت خود را بیازارم و بیشتر از این خویشتن را پریشان و مستأصل سازم؟! كاغذی به جانب مستشار معروض داشتم كه اولاً امیدواری این بنده، بسته به وجود مبارك جناب عالی است؛ چون باید شخص صرفه را از دست ندهد و پا را به اندازه

گلیم خود دراز نماید، این است که فدوی این عرض را می‌نماید: غلام از عهده مخارج این منزل حالیه نمی‌تواند برآید. مستدعی‌ام فکر بکری بفرمایید که عجالاً آسوده بشوم.

پس از ملاحظه این عریضه بنده، جناب معزی‌الیه آقا محمود تاجر تبریزی را احضار فرموده، مؤکداً به او فرمودند: که فلان کس را در منزل خود قرار بدهید؛ ایشان به فرموده جناب معزی‌الیه با کمال منت نزد بنده آمده اظهار داشتند که شما از امروز باید در منزل من باشید. بنده هم قبول نموده، اشیاء مختصر خود را به منزل آقا محمود مزبور حمل کرده، در آنجا منزل اختیار نمودم. چون روزها بی‌کار و بی‌شغل بودم، بهتر دانستم وضع و تاریخ بنای مساجد و جوامع سلاطین معروف واقعه در قسطنطنیه را از روی تاریخ رومی جمع نموده باشم که برای ملاحظه کنندگان، این تجربت‌نامه اطلاعی حاصل آید. از قرار تفصیل ورق مقابل است.

چون اول بنا در استامبول مسجد ایاصوفیا^۱ می‌باشد و مسجد و کلیسایی تا به حال بهتر از این بنا نیافته، این است که این مسجد را مشروحاً می‌نگارد^۲ و اصح وضع و بنای آنجا همین است، بدون حشو و زاید. پس از چند روز بی‌کاری، ایام ماه محرم الحرام [۱۳۱۰] رسید. تمام شیعیان اثنی عشری مقیمین اسلامبول به مراسم تعزیه‌داری حضرت خامس آل عبا - علیه التحیه و الثناء - پرداخته و محفل‌ها در خان یلدز و خان والده و خان جعفریه و غیره آراستند و هر شب دسته‌های نوحه‌خوانی^۳ با تمام رقت در خان‌ها، گردش‌کنان و سینه‌زنان، تا ساعت پنج و شش از شب رفته، مشغول عزاداری بودند و جناب فخامت انتساب رفعت مآب میرزا حسن خان

۱. ایاصوفیا نام مسجد معروفی است در استانبول که در قدیم کلیسایی بوده که به نام صوفیه قدیسه از سال ۵۳۲ تا ۵۳۷ میلادی از سوی آنتیموس ترالی و ایزیدور ملیطی به دستور یوستینیانوس ساخته شد و در سال ۸۵۷ قمری این معبد به وسیله سلطان محمدخان ثانی به هنگام فتح استانبول به مسجد جامع تبدیل شد و آن پادشاه یک مناره و یک مدرسه به آن افزود و سلطان بایزید مناره‌ای دیگر ساخت و مدرسه را توسعه داد.

۲. توضیحات مذکور در این سفرنامه نیامده است.

۳. در اصل: «خانی».

مستشار و جمعی از اجزای سفارت علیّه ایران، در یکی از مجالس عزا تشریف داشتند. شب دهم ماه محرم که لیلۀ عاشورا بود، دستۀ تیغ‌زنان به رسم معمول همه ساله کفن‌ها آویزۀ پیکر خود نموده، سه - چهار دسته شده، در خان یلدز، تیغ بر سر زده، کفن‌ها را به خون آغشته، محزون و مغموم، واحسینا و شاه حسینا گویان، از آنجا که تا خان والده، قریب پانصد قدم می‌شود، در دور هر دسته، بیست نفر از عساکر عثمانی، محض محافظت دسته‌های تیغ‌زن‌ها، در دور دسته‌ها با تفنگ‌های مارتین، ایستاده، با همان حالت دسته‌ها وارد خان والده گردید، شوری تمام افتاد، قریب دو هزار نفر از طلاب و رعایای عثمانی بودند، چنان مؤثر افتاد که جمله تماشاگران به گریه و شیون درآمدند و نوحه‌سرایان بزم عزاداری را دادند و مستمعین فیض‌ها بردند. الحق ملت اسلام در این موارد که فیضی عظمی است، منتهای فتوت و مردانگی را دارند، خدای توفیقشان دهد که مثمر فیض و منشأ شفاعت در روز جزا همان ائمه اطهار - علیهم السلام - است. و بس.

روز پانزدهم شهر محرم به آقا محمود که در حجره او منزل داشتم، اظهار نمودم که این بنده یارای ملاک جناب مستشار را ندارم. شما در خصوص بنده، یک مجلس با جناب معزی الیه ملاقات بفرمایید و خبر صریحی و کافی جهت این بنده بدهید که چه منظور دارند به این و تیره، اقامت بنده در ملک اسلامبول حُسنی چه خواهد داشت؟ پیدا است که پریشان‌تر و خراب‌تر شده و از زیر بار فقر نتوانم خلاصی. خوش نیاید خدا را که چنین گرفتارم گذارند. ایشان نزد جناب مستشار رفته، واقعه را بیان نموده، جواب آوردند که هنوز تکلیف شما را مشخص نکرده و معوق دارند.

چون از اول، حقیقت سرگذشت و اصل ماجرا و توضیح مطلب و صدق کم و کیف به رشته تحریر آمد و کلمه‌ای کم و زیاد ننوشتم، این است که صدق این فقره را هم می‌نویسم. پس از استماع این جواب، تصور نمودم که تا کی سر به کتف بیزاری نهاده و انتظار داشته باشم. به رأی العین می‌بینم روز به روز علت بر علت می‌افزاید راه چاره ناپدید می‌گردد؛ پرگار از صفحه کارم برداشته می‌شود. ناگزیرانه به فکر انداخته، دست تقلب برای علاجی بردم. کاغذی که در ورود به اسلامبول جناب مستشار به این بنده داده بودند و شرح آن را نوشتم از جیب بیرون آوردم و قلم به آخر سطر آن

مکتوب زده با عین خط جناب معزی‌الیه این مضمون را نگاهشتم: «اگر هرگاه امر بر شما مشکل شود و نتوانید در تبریز بمانید، به این جا بیایید تا کاری به جهت شما معین شود». پس از آن کاغذ را به همراه خود برداشته، به منزل آقا محمود مزبور رفتم و با کمال دل‌تنگی به او گفتم: که جناب مستشار تا کی بنده را خلاص نخواهند کرد و در این گرداب خواهند گذاشت؟! کاغذ را از جیب درآورده، گفتم: مگر این نوشته خود جناب مستشار نیست که مرا احضار فرموده‌اند و بنده محض نوشته ایشان به این سرزمین آمده و مدت سه ماه است، سرگردانم. اگر تکلیف مرا مشخص نفرمایند، همین مکتوب را دستاویز نموده، در قنسول‌خانه روس عارض خواهم شد. این مطلب را آقا محمود در همان روز به استماع جناب معزی‌الیه می‌رساند. جناب معزی مخفی، و جهی به او وعده داده و سند می‌دهد که اگر آن مکتوب را از دست فلان کس خارج نمودی، به تو می‌دهم. فردای آن روز آقا محمود اظهار داشت که جناب مستشار از این فقره انکار دارند که من چیزی ننوشته‌ام؛ اگر نوشته باشم، در جرم و جنایت آن حاضرم. حالا شما آن کاغذ را به من بدهید تا عیناً نشان ایشان داده و صدق عرض شما را معلوم سازم. گفتم: به این حرف تزویر و پولتیک آمیز شما کاغذ را نمی‌دهم. گفت: مبلغ پنج لیرا در نزد یکی از تجار به شما می‌دهم، اگر کاغذ را مجدداً مسترد داشتند، این وجه را بدهید و الا به یک دینار این مبلغ را مالک نیستم و حق مطالبه ندارم. چون خیال آزردن جناب مستشار را باطناً نداشتم و منظورم تضييع نمک خوارگی نبود، به این واسطه، معامله آقا محمود را قبول نموده، مبلغ پنج لیرای عثمانی گرفته و کاغذ را به ایشان دادم. ملاحظه کردم با کمال بشاشت کاغذ را از بنده گرفته و روانه بیلاق شده، کاغذ را به جناب مستشار داده بود. جناب معزی‌الیه کاغذ را گرفته، فوراً پاره کرده و پیغام برای بنده فرستاده بودند که کاری از من ساخته نیست و لا علاج و بیشتر از این توقف تو در تبریز حسنی ندارد و کاغذی هم به عنوان بنده، از تبریز خدمت ایشان رسیده بود و سرپاکت را باز کرده بودند عِلْمِ الله عمداً بوده یا سهواً؛ رقعۀ معذرتی هم نوشته به توسط آقا محمود ارسال فرموده بودند. شرح رقیمه از قرار تفصیل این است:

نور چشم عزیز من، دیشب پاکتی از برادر مکرم مهربان، حاجی صالح رسید.

همان سطر اول پاکت را که خواندم، دیدم به اسم من است. بدون اینکه به سطر ثانی نگاه کنم، باز کرده خواندم، دیدم که مطلب به شما دخل دارد. به جان عزیزتان، هیچ وقت رسم و قرار من بر این نیست که کاغذ دیگری را باز کنم یا بخوانم. به حق خدا بدون همه چیز ملتفت نشده، باز کردم. باری نصایح حکیمانه و مواعظ کریمانه مرا به گوش هوش، نوش کنید و به جان و دل قبول نمایید و آنچه را که نوشته‌ام، اطاعت محض باید بکنید. اگر چه قرار شما به این است آنچه به ذهن و خیالتان برسد ولو که از سر تا پا ضرر و زیان باشد و هزار نفر بگویند که این کار را نکنید، قبول نکرده و خیال خود را مجری خواهید کرد؛ عین کاغذ را در لفّ این نوشته، پیش شما فرستادم، ملاحظه کنید، زیاده زحمتی ندارم.

حسن الطباطبایی

پس از ملاحظه این رقیمة جناب معظم الیه، بهتر دانستم رخت هستی به سمت دیگری کشانم، بیشتر از این عزم و احتیاط را از دست ندهم، مبادا امکان خطری برایم باشد. به آقا محمود اظهار نمودم که خدا خائنه احسان شما و جناب مستشار را آباد نماید، خوب و بدی از این بنده دیدید، در گذرید که از این ولایت خواهم رفتن.

عزم را جزم کرده روز سیزدهم ماه محرم [۱۳۱۰] با کشتی تجارتي روس، حرکت به سمت طرابزون^۱ نموده، توکلت علی الله را از زبان جاری نمودم، هوا نهایت مساعدت و دریا کمال آرامیت را دارد، کشتی یکسره به فاصله دو روز و دو شب وارد بندر صامصون^۲ گردید. چون تا یک ساعت به غروب مانده، در اینجا اقامت داشت، لهذا با یک - دو نفر از مسافرين از کشتی بیرون آمده، رفته وارد شهر شدیم. یکی از احباب آشنایان قدیم، این بنده را دیده، به منزل خود برد. ناهار را در منزل او صرف نموده، قدری در کوچه و بازار صامصون گردش کرده، رفیقم اصرار زیادی کرد حالا که شما خیال رفتن به ایران را ندارید، در همین جا بمانید، شاید کاری برای شما پیدا

۱. بندری است که بر ساحل دریای سیاه در ترکیه واقع شده و صحیح آن «طرابوزان» می باشد.

۲. شهری است در ولایت طرابوزان ترکیه در کنار دریای سیاه که امروزه آن را به صورت «سامسون» نیز می نویسند.

بشود. گفتم: خیال اقامت طرابزون را دارم. با مشارالیه خداحافظی نموده به کشتی درآمدم و خیلی ملول و محزون بودم که عاقبت کارم به کجا خواهد کشید. یک ساعت به غروب آفتاب مانده، کشتی به راه افتاد، با منتهای سرعت راه پیمود. صبح روز شانزدهم ماه بندر طرابزون وارد گردیده، قایق‌های کوچک از کنار، برای بردن مسافرین به کشتی رسیدند. چون کشتی در این بندر به فاصله یک میل راه، دور از شهر، لنگر می‌اندازد، به این واسطه باید با قایق به شهر درآمدم. در یکی از قایق‌ها نشسته به شهر رفتم. دایی این بنده که از جمله تجار و کمسیانچی^۱ ایران است و در اینجا سکونت داشت، به خانه او رفته و چنان صلاح دانستم چندی در آن ولایت اقامت گزینم، شاید سرکارم بهتر شود. بعد از چند روز ورود به طرابزون به آقا مهدی، دایی خود، اظهار نمودم که من بالفعل خیال رفتن وطن را ندارم؛ اگر راضی هستید و میل دارید، بنده را به نویسندگی خود قبول نمایید. ایشان هم بدون عذر و مسامحه این امر را قبول نمودند و من هم امورات ایشان را کفیل گردیدم. همت خود را از طریق راستی و صداقت مصروف داشته و کمر به خدمت بستم.

یا از بهر دو کف گندم خواجه بر کنار یا موج زوری افکندم برده بر کنار
خوب نتیجه این خدمت را هم بهره وافی بردم. زر اندوختم و سیم‌ها گداختم که
هنوزم رنجه در تن است و آفت در قرین آه - آه که بر کسی مطمئن نمی‌توان شد و دل
به احدی از خلق این زمان نمی‌توان بست به گفته شاعر:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس
دست به دامن هر که آویزی جز ندامت چیزی نبوی، چه اقربا و چه خویشی؛ زیرا
که مافوق رذالت‌ها را در خدمت این مرد کشیدم، عاقبت بی‌فایده دیدم و خود را به
حمّال زاده‌ای فروختم. زحمات هشت - نه ماهه‌ام به هدر رفت. پس از مشقت‌های
زیاد و انقضای هشت ماه، شریک آقا مهدی از تبریز وارد طرابزون شده و همراه خود،
همشیره زاده [اش را] آورد و آقا مهدی به فاصله چند روز عازم آستانه حضرت رضا علیه السلام

۱. کمسیانچی یا کمسیونر به معنی واسطه‌گری در معاملات تجار است.

گردید، در حالتی که به هیچ وجه من الوجوه، نه من باب موجب، نه برحسب صدقه، دیناری به این بنده نداد و مرا مأمور خدمت مشار الیه گردانید. خدا هم علیم است به این هم راضی بودم، اگر می‌گذارند! قریب ده - پانزده روز بعد از حرکت آقا مهدی به سمت مقصد، همان خواهرزاده میرزا محمد حسن - شریک آقا مهدی - بنای بدرفتاری و ایرانی‌بازی را با این بنده گذاشت و اتهاماتی قرار داد که هرگز در سجدت من نبوده و نخواهد بود. از این کردارهای زشت و حرف‌های نامالیم، از حیات خود بیزار و به ممامتم شاکر بودم.

دست حاجت که بری، سوی خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود دیگر دل از اقامت این صفحات بریده و راه آذربایجان را پیش گرفتم. دو روز بعد از عید فطر، مبلغ پنج لیرای عثمانی که جناب مستشار، محض به موجب رقیمه‌ای، عیدیان به توسط پست دولتی فرستاده بودند، خرجی عرض راه نموده، با داپور^۱ تجارتي نمسه عازم شهر باطوم^۲ گردیدم. وقت غروب آفتاب، کشتی حرکت کرده علی الطلیعة وارد بندر باطوم شده؛ از اینجا باید با راه آهن و شمندفر رفت. چون امروز را تا سه ساعت از شب رفته بیشتر وقت توقف نبود؛ به قناعت در یکی از قهوه‌خانه‌های ایرانی منزل نموده، ملاحظه وجه خرج راه را کردم که از راه ایروان و کنار ارس بروم، صرفه دارم یا اینکه از بادکوبه و اردبیل، دیدم این راه هر چند قدری زحمت دارد و جنگل آستارا خالی از خطر نیست؛ ولی تفاوت خرج دارد. به این واسطه بلیت شمندفر را نه منات روسی داده و یکسره به بادکوبه گرفتم. سه ساعت از شب رفته، به شمندفر نشسته و مسافرین زیادی هم بودند. تقریباً چهل اطاق از درجه سیم، به لکوموتیو بسته شده، با وجود این با سرعت هر چه تمام تر راه می‌رود و در هر ساعت هشت فرسخ راه می‌پیماند، به فاصله یک ساعت و نیم از استاسیون^۳ باطوم

۱. نام نوعی کشتی تجاری اتریشی.

۲. شهر و بندر معروف روسیه که در کنار دریای سیاه واقع شده است.

۳. استاسیون کلمه‌ای فرانسوی و به معنی ایستگاه راه آهن می‌باشد.

گذشته، شمندفر به زیر کوهی رسید که این کوه را شکافته و سقفش را مثل طاق از سنگ چیده و درست کرده‌اند، فرنگی‌ها اینجا را تونل می‌نامند. قریب ربع ساعت از این تونل راه می‌رود و نیز به فاصله نیم ساعت به تونل دیگری رسیده و ده دقیقه طول کشید تا از تونل بیرون آمد. چون زیر این کوه‌ها زیاد تاریک است، به مجرد رسیدن ماشین به تونل، چراغ‌های گاز در اطاق‌ها روشن می‌شود؛ ولی بخار می‌پیچد و تیرگی به قلب حاصل؛ زیرا که منفذی نیست که اخذ هوا توان نمود. خلاصه واقزال و استاسیون‌های این راه چندان تعریفی ندارد؛ به وجه اختصار درست نموده‌اند. از باطوم الی بادکوبه،^۱ دو شبانه‌روز راه رفته، شمندفر به واقزال بادکوبه رسید. این واقزال هم چندان مستحسن نیست و در پیش آن واقزال‌ها که دیده شد، نمودی ندارد. به هر حال از شمندفر بیرون آمده، وارد شدم. چون یکی از پسر عمه‌های این بنده که مدت دوازده سال می‌شود با هم ملاقاتی نکرده بودیم و زیاده از حد مشتاق دیدار بودم و مشارالیه خبر از ورود این جانب به بادکوبه نداشت که استقبالی بکنند، از دم واقزال سوار درشکه شده و اشیاء خود را نیز به درشکه گذارده، تفتیش منزل آقا علی عمه‌زاده را نموده، اطلاع دادند که در کاروانسرای حاجی جعفر منزل دارد. درشکه‌چی یکسر درشکه را راند تا سرای مزبور، در آنجا فرود آمده به منزل ایشان رفتم و با پسر عمه تجدید عهد دیدار نموده و شکرانه به جای آوردیم. حاجی ابراهیم مقدم و مشهدی ابراهیم رشتی و یکی دو نفر دیگر نیز در آن منزل بودند. پس از یکی - دو روز اقامت در آنجا، آقا علی عمه‌زاده، اظهار داشت که من چندی است در اینجا بی‌کارم و از بی‌شغلی به ستوه آمده‌ام. احمدآقا، برادرم هم این اوقات، مرا از ازمیر^۲ احضار نموده؛ لا علاج باید بروم؛ ولی مفارقت شما برای من مطلقاً ناگوار است، واقعاً نمی‌شود گذشت. گفتم: اگر مجبورید به رفتن ازمیر و نمی‌توانید بیشتر اقامت نمایید، بنده مانع نیستم و به رضای خداوندی تسلیم؛ لکن یکی - دو روز دیگر در اینجا تشریف داشته باشید، با هم خوش بگذرانیم، بد نیست.

۱. بادکوبه یا باکو شهر بندری بر ساحل دریای خزر که اکنون پایتخت جمهوری آذربایجان است.

۲. یکی از شهرهای کشور ترکیه است.

نیز در اینجا تکرار مطلب گذشته لازم است که نوشته بود بر سر کیفیت و گذشته برآییم و صدق مطلب را بنویسیم. مشهدی ابراهیم مزبور شخصی بود رشتی و از رشت مبلغ هفتصد - هشتصد منات روسی آورده بود، محض خرید مال التجاره که ببرد در رشت بفروشد. این وضع آسایش و اسباب تعیش را که در بادکوبه دیده، از جنگل مولی رسته و به گلستان ارم نشسته که ز هر کنجی از صنمی غنجی ظاهر و در هر گوشه‌ای، توشه‌ای حاضر. از مشاهده این زیبا صنمان و استماع این صداهای دف و تنبور که در خفا ندیده بود، همه آشکارا خود را باخته و بالمره دل از دست داده، فراموش تجارت و منظور خود را کرده، هر شب و هر روز با این عمه زاده بنده که زبان روسی را تکمیل دار است، بنای عیش و عشرت و لهو و لعب را گذارده، این پول‌های نقد را به مفت می‌بازد و خود را چنان سرگرم و غافل گردانیده که گویا گنج قارون دارد و بلیت آزادی او را بخشیده‌اند و سرش به سنگ مذلت نخواهد خورد و حال آنکه سی و پنج - شش سال از عمرش رفته و دندان عقل بیرون آورده.

باری آقا علی عمه زاده، این مطلب را به بنده گفت و تفصیل مشهدی ابراهیم را بیان نمودند که من قریب بیست روز است، اتصالاً با این شخص در سیر و به سیاحت و حصول کیف و لذت دنیوی هستیم.

و شب دیگر آقا علی وداع کرده، از راه باطوم عازم از میر شد و یک دستگاه ساعت بغلی، محض یادگاری، به این بنده دادند و رفتند....

این بنده با مشهدی ابراهیم سوار یک درشکه شده رفتیم به مهمانخانه امپریال که بهترین مهمانخانه بادکوبه است و خرج آنجا با سایر مهمانخانه‌ها دو مقابل است. تخمیناً دو - سه ساعت در آنجا نشسته، غذا و شربتی خورده، برخاستیم.^۱

بالاجمال مدت بیست روز بعد از رفتن آقا علی عمه زاده، در بادکوبه اقامت نموده، همه را در سیر و صفا در تئاتر و غیر جاها با مشهدی ابراهیم بودیم. انصافاً زیاد از حد خوش می‌گذشت. یک روز از راه نصیحت و برادری و نیک‌خواهی به مشهدی ابراهیم گفتم: می‌توانی یک ساعت به سخن‌های بنده گوش دهی؟ گفت: به امتنان تمام.

۱. در اصل: «برخواستیم».

گفتم: برادر قریب دو ماه است که وارد این شهر شده‌اید و نیک خود را باخته‌اید. قسم به جان عزیزت، من بنده از این روزها ندامت بودم و خود را به پریشانی انداختم. عیناً می‌بینم تو نیز دست تأسف بر سینه خواهی زد و بعد، پشیمانی سودی نخواهد داشت. می‌دانم که چیزی از سرمایه باقی نداری و عن قریب خود را رهین منت دیگران می‌سازی. بیا بس کن و لگردی و هوا خرجی را از دست بده! تا زود است به وطن خود برو و پند جاهلانه مرا به جای نصیحت عاقلانه، بپذیر! گاه باشد از این سخنان صرفه بری.

این سخنان بنده مؤثر افتاده، جواب داد که تمام گفته‌های شما صحیح و من بالفعل بیشتر از شصت - هفتاد منات وجه نقد ندارم. هر ساعتی را که صلاح است، از این ولایت حرکت بکنیم. از آن ساعت خیال توقف را از بادکوبه بریده و تهیه مسافرت وطن را دیده، پس از دو روز که کشتی مهدی‌اف عازم رشت بود، دو صفحه بلیت از درجه اول کشتی گرفته، یک ساعت از شب گذشته، با مشهدی ابراهیم به کشتی درآمدیم. کاپیتان^۱ این کشتی مردی است به سن شصت و از وجنات احوالش خیلی نجیب و اصیل، مهربانی زیاد با مسافرین دارد و از اهل اسلام است. خود کشتی هر چند قدری کوچک و دیوارهای پستی دارد، لکن به سلامت و آرامیت راه می‌رود. آشپز و عمله‌جات کشتی تماماً مسلمان هستند. طبخ‌های ایرانی، بسیار تمیز پخته می‌شود که برای مسلمین گواراست. امشب با مشهدی ابراهیم در کشتی بوده و صحبت زیادی با کاپیتان می‌نمودیم. حتی اصرار زیادی به این بنده داشت که با خود در کشتی دائم باشم و علم ملاحی بیاموزد و با پسرش رفیق سازد. پسری دارد بیست و پنج ساله که حالا در کشتیرانی سرشته به هم رسانیده و امداد پدرانه می‌نماید. این بنده قوه خود را در سکونت قاصر دیدم و از سخن او متعذر شدم.

صبح علی الطلیعة کشتی وارد بندر آستارا^۲ گردید و لنگر توقف انداخت. مشهدی ابراهیم نیز اصرار زیادی نمود که بیا با هم به رشت برویم؛ جواب گفتم که به رفتن

۱. کاپیتان به معنای ناخدای کشتی است.

۲. شهری است در شمال ایران و بر ساحل دریای خزر.

تبریزی ناگزیرم. ایشان را وداع نموده، در کرجی نشسته دریا کم کم تلاطم داشت. به ساحل درآمده، در فکر حرکت از آستارا بودم؛ زیرا که در اینجا استراحت نمی توان نمود و اغلب [از] هوا ابر و بارش می بارد. دو نفر مکاری به نزد بنده آمدند که اگر به اردبیل خواهید رفت و مال سواری لازم خواهید داشت، ما امشب به سمت اردبیل حرکت خواهیم کرد و اسب به جهت سواری شما داریم، از جای دیگر کرایه نکنید. بهتر دانستم با همین ها شب را به سمت مقصد حرکت نمایم. قطع گفتگو و وجه کرایه را معین نمودیم.

یک ساعت و نیم به غروب آفتاب مانده، سوار شده، به عزم اردبیل رانیدیم. از بندر آستارا رودخانه [ای] هست به عمق یک ذرع و نیم و به عرض ده ذرع و به دور دیگر هشت ذرع، نه ذرع، الی اول جنگل که نه مرتبه باید با همین حالت سواری از توی رودخانه که پیچ می خورد، گذشت با وجود اینکه کرور-کرور^۱ نفوس، از این جا عبور می کنند بار و غیره، نشده است لا اقل پلی از روی این رودخانه ها بکشند، یا اینکه از طریق دیگر به سهولت راهی بنمایند تا به آسودگی توان عبور نمود. باز بنای زبان درازی شد، باید که کر و کنگ و کور گردید و دم نزد؛ زیرا که گوش آدم را می بُرند و مخبوتش^۲ می خوانند. اکثر چیزها هست، مؤثر افتاده و باید گفت؛ لکن از بیم محتسب لب به کلام نمی توان گشود تا روز آخر اجل موعودی در رسد و به حالت حسرت ترک زندگانی را گوید.

آب رودخانه به سینه و گردن می رسد و باید خیلی به ملاحظه راه برد، مبادا آب، زورآوری نموده، راکب و مرکوب را در غلتاند. به هر وسیله بود از رود گذشته، به ابتدای جنگل رسیدیم. هر چند هوای جنگل خیلی خوب و مفرح است؛ ولی از گل و سنگریزه و پرتگاه های پرخطر و اشجار خاردار قوی، دل انسان در تشویش است. چنانکه از صعوبت راه یک قاطرچی بیشتر از یک قاطر یا اسب نمی تواند نگاه بدارد؛ زیرا که مواظبت آن یک هم خیلی مشکل. گاه به دم اسب می چسبم و های و هوی

۱. هر کرور پانصد هزار عدد یا نفر است.

۲. اصل آن عربی به صورت «مُطَبَط» و به معنای دیوانه است.

می‌نمایم و گاه به سر؛ بعضی موارد هست که سواری غیر ممکن است، باید پیاده رفت. طول این جنگل از پنج فرسنگ بیش نیست، لکن از ناهمواری و سختی راه، این پنج فرسنگ را در دو روز می‌روند. حال ببینیم این جنگل در تصرف یکی از سلاطین اروپا باشد، آیا به همین نحو ضایع و محل خطر خواهد بود و این اشجار را بی‌نفع [و] سود خواهند گذارد و جاده صاف و شسته نخواهند کشید که مترددین آسوده باشند؟ نه بالله؛ بلکه خاک آنجا را به قیمت طلا خواهند رسانید و نفع‌ها خواهند برد و مردمان بیچاره را آسوده خواهند نمود.

ای جوان، بس کن! یک سفر به خاک خارجه نمودی، خود را واعظ قرار دادی؟! در ایران همه صاحب عقل و دانش‌اند؛ منتها پای رفتن ندارند و سری بی‌پا هستند؛ پس بگذاریم تمام این فقرات مسکوت عنه بماند. امشب را یک فرسنگ زیادتر از جنگل نرفته و در یکی از اوطه‌های^۱ چوبی طایفه تالش‌ها^۲ منزل نموده، اما چه منزلی! چه صفایی؟! چون از وضع و ترتیب مهمانخانه‌ها و اقرل‌های شمندفر روسیه، بیرون شده، زیانی ندارد، چند سطری هم از اوصاف منازل و مسافرخانه‌های این صفحات تحریر شود. امشب را که این بنده در اوطه تالشها منزل داشتم، اطاقی است از چوب و گل ساخته شده، زمین اطاق بسیار رطوبت دارد و هوای جنگل هم که منتهای برودت را داشت، سقف اطاق از زمین، یک ذرع و نیم بیشتر ارتفاع ندارد، از ریشه درخت و چوب‌های نارک، سقف اطاق را پوشانیده‌اند. اُدیالی^۳ که داشتم، در یک سمت اطاق فرش نموده، نشستم و چایی و قند در جامه‌دان خویش داشتم، آب گرم در بخاری اطاق توی ظرف کثیفی بود، از آن آب قدری چایی پخته و بانان و پنیر رفع جوعی نموده، خیال استراحت کرده، رختخواب خود را باز نمودم. ناگاه دو نفر زن، [که] هر دو در آغوش طفلی شیرخواره داشتند؛ کثافت لباس‌های اینها به تحریر

۱. خانه‌های چوبی را گویند.

۲. طایفه‌ای از مردم گیلان هستند. که بیشتر در شهرستان تالش و پیرامون آن روزگار می‌گذرانند.

۳. واژه‌ای روسی است به معنی پتو یا چادرشب که لحاف تشک، فرش و نظایر آن‌ها را در آن قرار داده و می‌بندند.

نمی آید. قدری چوب و هیزم آورده و دو - سه عدد ظرف چدنی بنا کردند، بخاری را بسوزانیدن و چایی پختن. دیری نگذشت در کوچک او طه که واقعاً لانه سگی است، باز شده، خاموش شدن چراغ، برآمدن رتیل؛ بسم الله الرحمن الرحيم گفته: بر دو زانو نشسته، سلام، سلام، سلام، سلام... به عدد هر سلام، یک نفر قاطرچی و جنگلی، داخل اتاق شده، در را محکم نمودم. بدون اینکه اعتنایی و تمنایی با این بنده بکنند، هر یک پیاله و استکانی جلو گذارده و دو - سه نانی به روی زانو نهاده، چایی خوران شد. در یک طرف چند نفر حقه های تریاک از جیب بیرون آورده و آتشی در مجمر نهاده، هر یک به حالتی به عشق مولانا ابوالحمار، دستارها بالا زده، و مرتع نشسته، نفسی تازه می کردند. نیم ساعت که گذشت، درست به حالت خود برخوردارم. دو بخاری و تریاک، در یک وجب بالای سرم ایستاده و افواج کک و حشرات الارض از زمین و در و دیوار طغیان نموده و اتاق شکوه علی حده به هم رسانید. چنانکه من بنده بی اختیار به رقص افتاده سر و گردن، پایین و بالا از قدم خود را می خراشیدم. دقیقه به دقیقه بز علت افزود، آقایان مجلس هر یک به صدایی و غنایی برآمدند (ان انکر الاصوات لصوت الحمير).^۱ تحمل این آوازه را نیاورده، بی اختیار از اتاق بیرون آمدم. در حالتی که خود را باخته به روی گل و خار و خاشاک افتادم. لحظه ای نگذشت، سگی از سگ های جنگلی به بالینم درآمده، مشغول لیسیدن سر و صورتم گردید. در آنجا آهی کشیده و گفتم الهی عاقبت طعمه کل های خودت ساختی.

به شکرانه گر جان فشانم رواست که این وضع آسایش جان ماست
برخاسته به اتاق رفتم. هیچ نتوانستم نشسته آرام بگیرم. مجدداً بیرون آمده تا طلوع آفتاب، قدم زده، گاهی نشسته تا صبح برآمد و وقت کوچ قافله شد. حضرات یک - یک از اتاق بیرون آمده، مثل مردمان مارگزیده با چشم های ورم کرده و حالت افسرده و رنگ کبود، دست و پا را جمع نموده، به راه افتاد. به مشقت زیاد، تا دو ساعت به غروب آفتاب مانده، راه رفته رسیدیم به آق منجد. در آنجا دو - سه استکان چایی خورده رانديم. در یک فرسخی اردبیل، قریه ای بود. آنجا منزل کرده شب با کسالت، با

۱. سورة لقمان، آیه ۱۹.

خستگی تمام، در همین قریه، به مجرد رسیدن به خانه همین مکاری، بنده را به اطاقی بردند که تخمیناً هفت-هشت نفر زن و بچه و دو-سه نفر دختر بسیار خوشگل، در دور تنوری که می‌سوخت، نشسته بودند. مرا نیز نشانیدند که نان تازه بخور و تنی گرم کن. قدری در آنجا نشسته، چون از صدمه راه خسته بودم، گفتم: اطاق علی حده منزل بدهند که آسوده باشم. فوراً به اطاق علی حده با جوانی رفتیم. گویا اینجا اطاق تازه عروسی است. چایی و غذا و کره بسیار خوب حاضر کرده با جوان مزبور که داماد این اطاق باشد، غذا را خورده، رختخواب بنده را انداختند و رختخواب علی حده در سمت دیگر انداخته، عروس خوشگلی که در سر تنور دیده بودم، آمده با شوهر خود خفت. عجب این بود که مرا اولاد این خانه می‌دانستند. در آنجا خفته، یک ساعت از آفتاب رفته، برای اردبیل حرکت کردیم. قصبه اردبیل جای آباد و باصفایی است. در یکی از کاروانسراها منزل کرده، دکان خیاطی در آن کاروانسرا بود، برای دوخت لباسی آنجا رفتیم. پس از قدری صحبت و شناسایی معلوم شد، وقتی این بیچاره خیاط، سرمایه زیاد داشته و از جمله تجار تبریز و یکی از آشنایان مرحوم والد این بنده بوده، به واسطه شکستی که خورده، از تبریز قطع علاقه نموده و در اردبیل اقامت گزیده، خیاطی می‌نماید. شب را به اصرار مشارالیه به خانه او رفته و منتهای احترام را آن شب به جا آورد؛ صبح بعد از صرف چایی از خانه بیرون آمده، با صاحبخانه رفتیم به کاروانسرا. یک نفر از چهارپادارها در آنجا بود و یک رأس یابو داشت. یابو را از اردبیل تا تبریز کرایه نمودم، همان روز سوار شده، سه فرسخ راه رفته، رسیدیم به قریه نیل؛ سه فرسخ راه بیشتر نیست.

فرکوچ

شب را به سر برده، صبح قبل از طلوع آفتاب سوار شده، رانندیم؛ آن روز هم از سختی و سردی راه بد گذشت؛ زیرا که گدک^۱ ساین، در مقابل بود. پست و بلند و سنگلاخ زیاد است. به هر مشقی بود، طرف عصر وارد قریه فرکوچ شدیم. آن شب را با چند

۱. واژه‌ای ترکی به معنای گردنه.

تبریزی در یک منزل بودیم. آن‌ها پلو ایرانی برای شام پختند و با هم خوردیم؛ لکن از بی‌خوابی و یابوسواری، خیلی بد می‌گذشت. فی‌الحقیقه انسان در سفر ایران، مجنون محض می‌شود و از حالت اصلی خارج می‌گردد.

سراب^۱

علی الصّباح با رفقای شب راه افتاده، صحبت‌کنان فراسخ راه را طی نموده و در بین راه قهوه‌خانه‌ای چند بود. چایی خورده، تقریباً دو ساعت به غروب بلکه بیشتر مانده بود، رسیدیم به قصبه سراب. رفقا در جای دیگری منزل کرده و بنده نیز در خانه‌ای علی‌حده؛ در این منزل که خانه شخص متمولی می‌باشد، چند نفر از الواط و بی‌رتبه‌های شهر تبریز بودند. گویا برای مأموریتی و چاپ و چاخانه‌ی به اینجا آمده بودند. شب را در سراب ماندیم.

کوزنوت

قبل از ضیاء صبح از سراب حرکت کرده، بعد از ظهر وارد قریه کوزنوت شدم. در آنجا بیشتر از دو هزار دینار از خرجی راه باقی نمانده بود و دو روز راه برای تبریز نداشتم. در این منزل به نان و پنیر اکتفا کرده و قناعت نمود، تا صبح شد.

ارشتاب^۲

صبح برخاسته^۳ دوگانه^۴ به جا آورده، سوار شده، چهار فرسخ راه رفته، حوالی ظهر رسیدم به قریه ارشتاب؛ به طریق اولی سر به بیشتر بیزاری نهادم. انتظار ورود تبریز و دیدار مادر و برادرها را داشتیم.

۱. یکی از شهرهای استان اردبیل.

۲. نام محلی کنار راه تبریز و سراب، بین قهوه‌خانه یوسف‌آباد و گردنه جهانیان، نزدیک تبریز.

۳. در اصل: «برخواست».

۴. نماز صبح و دوگانه، نماز دو رکعتی را گویند.

تبریز

صبح پس از ادای فریضه، به چهارپادار^۱ گفتم: نه خرجی دارم و نه حالت توقف. تمنایی از من مکن و یابو را بکش بیرون؛ به تبریز برسان، آسوده‌ام کن؛ از عمر خود سیر شدم. بیچاره اطاعت نموده، یابو را حاضر کرد، سوار یابوی لنگ شده، هن-هن، چوش-چوش گویان، یک ساعت از ظهر گذشته رسیدیم به باغ صاحب دیوان. در آنجا یک-دو استکان چایی خورده با حالت افسرده و دلی پرمال که گویا همیشه باید در رنج باشم و به محنت روزگار دچار باشم؛ از خیابان شهر تبریز گذشته سر به پایین، مانند اشخاص ورشکسته و آفت رسیده، از کوچه و گورستان‌ها رد شده، رسیدم به خانه. خانگیان را دیدار تازه کرده، چند روزی بی‌کار بودم تا اینکه جناب میرزا محمد علی خان کاشی، مصدق الدوله-نایب اول پیشخدمت‌باشی حضرت اقدس اشرف امجد اسعد والا مظفرالدین میرزا،^۲ ولیعهد دولت علیه ایران-ارواحنا فداه-به صرافت افتاد که این بنده را نویسنده خود نماید و پیغام فرستاد و نویدها داد و سرکار خدایگانی حاجی میرزا صالح، برادر بزرگ این بنده را واسطه قرار داد. تعهدات ایشان را از روی صدق پنداشته و ظاهراً از وجنات^۳ احوالشان، شخصی نیک‌فطرت و شیرین زبان و بزرگ منشی به‌جا آورده، این پیمان را مستقل و امورات راجعه جناب معزی الیه را متکفل ازلی و آخر سنه ۱۳۱۱ هجری، مطابق ۱۸۹۴ میلادی، قدم به دربخانه ایشان نهاده و مشغول خدمت گردیدم.

در این روزها تلگرافی از کنار رود ارس، از خداوندگاری آقا میرزا محمود آقا، برادر بزرگتر این بنده رسید که امروز وارد کنار ارس شده و حرکت خواهم کرد. چون ایشان هم در فرنگستان بودند؛ دو روز پس از ورود، تلگراف با سرکار

۱. چهارپادار به فردی می‌گفتند که در قدیم کاروان چهارپایان را هدایت می‌نمود و در حقیقت کار رانندگان خودروهای امروز را انجام می‌داد.

۲. مظفرالدین شاه پسر دوم ناصرالدین شاه؛ در سال ۱۲۶۹ قمری زاده شد. در سن نه سالگی به ولیعهدی رسید و بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضا کرمانی، به پادشاهی رسید و در سن پنجاه و پنج سالگی، به سال ۱۳۲۴ قمری درگذشت.

۳. وجنات به چهره‌های افرادی اطلاق می‌شود.

حاجی میرزا صالح خان و آخوند ملاآقابابا که قرابت رضیعی دارد، تا قریه صوفیان^۱ که شش فرسنگی تبریز واقع است، به استقبال رفته در نیم فرسنگی صوفیان به همدیگر رسیده، هر چند که یک سال پیش، از خداوندگاری آقامیرزا محمود را در مسکو زیارت کرده بودم، لکن این وصال واقعاً تازگی داشت و ساعتی خوشتر از آن نبود. قدری به طرف شهر صحبت‌کنان آمده، رسیدیم به قهوه‌خانه، وقت ناهار بود، ناهار را به اتفاق صرف نموده، آمدیم برای شهر. یک ساعت از شب گذشته، وارد خانه [شدیم]. در سرکوچه گوسفندی قربانی از طرف خانه شد و یک مرتبه خانگیان با بشاشت هر چه تمامتر از خانه بیرون آمده و یک-یک مسافر تازه را در آغوش می‌کشیدند و بعضی بود که از شوق دیدار گریه می‌کردند. انصافاً حق داشتند زیرا که مدت هفت سال از هم جدا و دل‌ها بی‌تاب شده بود؛ خاصه بزرگ و پیشوای این اهل بیت فعلاً ایشان بودند و هستند. پس از چند روز ورود آن خداوندگاری بنای تجارت و تسویه بعضی کارهای پریشان گذارده، از امداد خداوندی و از مساعدت بخت، همه را از روی تدابیر مستحسنه پیش برده به توفیق موفق گردیدند و این بنده چنانچه مذکور شد، مشغول خدمت خود بودم.

تهران

در این اوقات، رأی ملوکانه حضرت اشرف اقدس اسعد والا ولیعهد - ارواحناه فداه - به سمت دارالخلافه تهران، علاقه پذیرفت. از جمله ملتزمین رکاب مبارک جناب میرزا محمد علی خان مصدق الدوله، رییس این بنده، که نیابت پیشخدمتی را داشت، مقرر بود؛ لهذا این بنده هم مصمم رفتن بودم. این سفر به امروز و فردا کشیده تا اینکه از جانب سنی الجوانب و اعلی حضرت قدر قدرت همایونی - ارواح العالمین فداه - تلگراف بر قدغن تشریف‌فرمایی حضرت اقدس ولیعهدی، صادر گردید. تمام ملازمان رکاب مبارک از روش افتادند.

۱. شهر کوچکی است در تبریز به شبستر.

در سال ۱۳۱۲ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی، در اوایل ماه جمادی الاولی، حضرت اقدس اسعد والا ولیعهد - ارواحنا فداه - از طرف اعلی حضرت شاهنشاهی، احضار به تهران گردیده و محققاً تدارک حرکت دیده شد و جناب مصدق الدوله نیز در جزو ملتزمین رکاب مبارک مقرر بودند. چون خواهر عیال جناب معزی‌الیه در تهران، زوجه جناب مهندس الممالک^۱ است و سال‌هایی بود که آرزوی دیدار را داشتند، بنابراین شد که در این ماه قبل از حرکت ولیعهدی، جناب معزی‌الیه، عیال خود را با چند نفر نوکر و این بنده، روانه تهران نموده و خود در رکاب مبارک بیاید. روز بیست و هفت جمادی الاولی در حالتی که برف با تمام شدت می‌بارید، سوار اسب سفری خود شده، یک ساعت از روز گذشته بود، به خانه آمدم که وداع از برادر و مادر و خانگیان به عمل آورده، به سمت تهران بروم. وقتی که وارد خانه شدم، به در هر اطافی که از آن‌ها منزلی داشتند، آمده صدا دادم کسی اینجا نیست؟ الهی احدی از اطافی خود بیرون نیامده و جوابی ندادند. گویا هیچ سر‌آشنایی ندارند و صدایی نمی‌شنوند. مایوسانه از در بیرون آمده و سوار شده به دربخانه رفتم.

از خلق زمانه عار می‌باید داشت از صحبتشان کنار می‌باید داشت
این درگه خلق درگه نامیدی است امید به کردگار می‌باید داشت
همه مسافری درصدد حرکت بودند. اشخاصی که عازم تهران بودند، از قرار ذیل است:

أناث: عیال جناب میرزا محمد علی خان، شاهزاده شایسته خانم، دختر جناب معزی‌الیه توران‌دخت، نادختی ایشان، نورسته خانم، کنیز دو نفر.
ذکور: پسر جناب معزی‌الیه شهبازخان، این بنده مؤلف، قنبر علی بیگ ناظر، محمدباقر آبدار، حسین خان معلم درس فرانسه، قنبرسیاه آشپز.

۱. میرزا نظام یا میرزا نظام‌الدین خان، مهندس الممالک، متولد ۱۲۶۰ قمری است که پسر عموی فرخ‌خان امین‌الدوله بوده، وی از جمله چهل و دو تن شاگردی است که در سال ۱۲۷۵ قمری، برای تحصیل به فرانسه اعزام گردیدند. در ریاضی و اخترشناسی سررشته داشته و به زبان فرانسه آشنایی کامل داشت و تألیفاتی در علوم ریاضی و اخترشناسی دارد و در سال ۱۳۳۳ قمری در سن ۸۴ سالگی در تهران درگذشت.

باسمیج^۱

سه ساعت به غروب مانده وارد قریه‌ی باسمیج شدیم، باسمیج که در سه فرسخی شهر تبریز واقع است، شدیم.

حاجی آقا

یک ساعت به اذان صبح مانده، که کم‌کم برف هم می‌بارید، حرکت شد. نیم فرسخ که از قریه دور شده بودیم، هوا بسیار خنک و نسیم صبح تأثیر غریبی پیدا کرد. همه از اسب‌ها پایین آمده و پرده‌ی کجاوه‌ها انداخته شد. تا اول گدک شبلی که کاروانسرای مرحوم مغفور شاه‌عباس صفوی - طاب‌ثراه - در آنجا است؛ هوا روشن شده ولی برف نیز می‌بارید. تمام بلند و پستی و سربالا و سرازیری گدک، یکپارچه یخ و برف بود؛ به طوری که امکان سواری نشد و تمام یابوهای بنه در آن سربالاها لغزیده و بارها بر زمین می‌ریخت. سرکار خانم‌ها دیگر در کجاوه‌ها نتوانستند بنشینند و تشریف شریف را از کجاوه بیرون آورده، پیاده این بلندی را ناخن‌بندی می‌کردند. سینه‌های لطیفشان تنگ و پاهای ظریفشان لنگ گردید. هر یک به یکی از نوکرهای بیچاره آویخته و ملتجی می‌شدند. این بنده هم با یک دست، دست مبارک سرکار علیّه خانم و با دست دیگر، دست دخترش را که تا به امروز چنین جمالی ندیده و صورت به این زیبایی رؤیت نکرده‌ام گرفته، افتان و خیزان این گدک را تمام نموده، خانم‌ها را سوار کجاوه کرده، به راه افتادیم. نیم ساعت به غروب آفتاب مانده، به قریه‌ی حاجی آقا رسیده، منزل نموده؛ از این منزل دویم، آهسته - آهسته بنای بدرفتاری و زهر زبانی، از سرکار خانم پدیدار شد و آن صدای بی‌حیایی به گوش‌ها رسید.

کجین

علی‌الطیوع از حاجی آقا کوچ نموده، هوا قدری اعتدال داشت و راه شش فرسخ بود. رانده دو ساعت به غروب آفتاب مانده، رسیدیم به قریه‌ی کجین؛ جای خوش آب و هوایی بود؛ نزدیک به هوای بهار، آب‌های گوارا دارد؛ شب را در آنجا ماندیم.

۱. باسماج یا باسمنج نام بخشی است در دو فرسخی مسیر تبریز به سوی تهران، معروفترین خیاری که از آن خیارشور می‌سازند، در این شهرک به عمل می‌آید.

خواجه قیاس

از قریه کجین کوچ نموده، دوازده ساعته رسیدیم به قریه خواجه قیاس؛ بسیار قریه خوش آب و هوایی است. محض خوشی اینجا، یک روز هم اقامت کردیم.

میانج^۱

اذان صبح پس از صرف چایی، بار نموده، قافله به راه افتاد؛ هوا چندان خنک نبود. دو ساعت به غروب مانده، رسیدیم به قصبه میانج. در کاروانسرای نوساختی منزل کردیم، چون مله و سایر جانوران گزنده، در میانج وفور دارد و خیلی خطر دارد، امشب را تا صبح، احدی از مسافرین نخوابیده و دو مرتبه، دواى آمونیاک، محض دفع زهر مله، خورده، به هر وسیله بود، شب را به صبح رساندیم.

جمال آباد^۲

علی الطلوع از میانج حرکت کرده، مشغول طی راه شدیم. قافلان کوه^۳ هم که راه آن روز بود، زیاده از حد گِل بود. در آنجا نیز خانم‌های کجاوه‌نشین‌ها پیاده شده و قدم‌ها را رنجه نمودند. قریب نیم فرسخ پیاده رفته، تا در محل امنی سوار شدند. با وجود اینکه سه فرسخ بیشتر راه نرفته بودیم، از صعوبت راه بیش از همه روز خسته بودیم. یک ساعت بعد از ظهر بود که در آخر قافلان کوه رسیدیم به قریه جمال‌آباد. اغلب ساکنین این قریه دزد و قلاج^۴ و اجامر و اوباش هستند و چندان وثوق نمی‌توان کرد، به هر حال یک ساعت به اذان ظهر مانده، از آنجا حرکت شد.

۱. نام سابق شهرستان میانه، از شهرهای استان آذربایجان شرقی است که در مسیر تبریز به زنجان قرار دارد.

۲. نام بخشی است که در راه تبریز به زنجان، میان نوروزآباد و میانه قرار دارد.

۳. کوهی است از کوه‌های آذربایجان که ۱۵۴۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و از منتهی الیه شمال شرقی آذربایجان آغاز شده و به سواحل جنوبی دریای خزر پایان می‌پذیرد. قله‌های کوه‌های این رشته، دارای برف‌های دائمی و یخچال‌های طبیعی است.

۴. زورگو.

سرچم

راه آن روز هم مسطح [بود] و پست و بلندی نداشت؛ تا یک ساعت به غروب آفتاب مانده، طی راه نموده، وارد قریه سرچم شدیم.

نیک پی

علی الطلیعة کوچ نموده، هر چند راه آن روز هم مسطح بود، ولی پیچ و خم زیاد دارد و معروف است مابین سرچم و نیک پی، هشت فرسخ است؛ ولی ده فرسخ می شود؛ بالا جمال از مسافت این راه، خیلی خسته شده بودیم. بی کم و زیاد، چهارده ساعت سواره بودیم. یک ساعت از شب گذشته، وارد قریه نیک پی شده، با کسالت تمام در آنجا خفتیم.

زنجان

یک ساعت از روز رفته، سوار شده رانندیم؛ تخمیناً دو-سه ساعت به غروب مانده که وارد قصبه زنجان شده؛ در مهمانخانه منزل کردیم. فی الحقیقه جای بسیار خوبی است. میوه جات خوش طعم دارد، خاصه سیب. راسته بازار نوقشنگی ساخته اند؛ یکی-دو مغازه دیگر هم دارد که مال التجاره فرنگی گذارده اند؛ ولی چون سرکار خانم در رفتن عجله داشت، نتوانستیم یک روز علاوه در زنجان بمانیم. چون منظور از اختصار نگارش است، به این واسطه تفصیل حرکات این خانم بی ناموس را نمی توانم مشروحاً بنگارم که چه افعال ناشایست از او در این منازل رخ نمود که زبان و بنان از ادای آن اطوار قاصر است.

سلطانیه^۱

صبح، یک ساعت از آفتاب گذشته، از زنجان کوچ کرده، آن روز هم با وجود اینکه شش فرسخ راه بیشتر نبود، ولی صحرای الله اکبر سلطانیه که از چهار فرسخی گنبد

۱. منطقه ای در حومه زنجان، گنبد مشهور سلطانیه در آن منطقه قرار دارد، که سلطان محمد خدابنده در سده ۸ هجری ساخته است.

مسجد قدیم شاه خدابندی پیداست و هر قدر می روی انتها ندارد. خلاصه طرف عصر وارد سلطانیه شدیم. هوا هم سرد بود. قریه‌ای است عاری از اشجار و جای افسوس دارد این زمین به این خوبی و چمن‌های باصفا و مسجد عالی که کرور-کرور خرج شده، نه پاسبانی دارد و نه محافظی. ساکنین قریه، آجر و کاشی‌های آنجا را کنده و لانه مرغ درست می‌کنند. خیلی تأسف حاصل می‌شود. قلعه‌ای از قدیم کشیده‌اند، یازده قدم عرض دارد. شب را در قریه سلطانیه به آخر رسانیدیم.

خرّم دره^۱

صبح، نزدیک طلوع آفتاب از سلطانیه حرکت کردیم. امروز راه ما پنج فرسخ است. راه بسیار آسوده و بی‌خطر و مسطح بود که ابداً پستی و بلندی ندارد، طی نموده؛ حوالی عصر رسیدیم به قریه خرم درّه. در خانه یکی از دهقانان بار و بنه را فرود آوردند. پس از صرف چایی، یک دسته خانم‌ها و نیم دست ما فقرا، به گردش و سیاحت از منزل بیرون شدیم. الحق از هر حیث این قریه خوب است. خداوند یکتا و دادار و بی‌همتا، نعمات خود را در آنجا ارزانی داشته؛ هوای معتدل و روح‌پرور، آب‌های زلال، باغات مصفا و پر اشجار، طیور مأکول از قبیل سار، کبک و مرغابی دارد و نان‌های سفید لذیذ هر چند که در سنّ نه یا ده سالگی زمانی که پس از فوت مرحوم والد، قطع علاقه از ملک عراق کرده و بالکلیه به تبریز آمدیم، این قریه را دیده بودم، لکن درست به محسّنات آن برنخورده بودم. افسوس که محل به این آراستگی را مربی نیست و به امید کدخدایان بی‌کفایت و مباشترین بی‌مروت گذارده و در مقام آبادی بر نمی‌آیند. کجایند صاحبان ارض و خاک که گرد چنین جایی را به جای توتیا به چشم برند؟! ای جوان بلکه تو به قبح مطلب بر نمی‌خوری و چشم بصیرت نداری که چنین سینه می‌خراشی و اظهار تأسف بیجا می‌نمایی! اگر از آبادی آنجا چیزی معلوم بود، مطلقاً صرف نظر نمی‌کردند؛ بلکه شهری از شهرهای معتبر روی زمین ترتیب داده و همت بر تزاید آنجا می‌گماردند.

۱. شهری از شهرهای استان زنجان است که در مسیر زنجان به قزوین قرار دارد.

باری تا یک ساعت از شب رفته، سیر و گشتی کرده، مجدداً مراجعت به منزل نموده، غذا را از کره و عسل و پلو خورده، خفتیم. صبح پس از بیدار شدن، رأی سرکار علیه عالیة شاهزاده خانم بر آن علاقه گرفت که امروز را هم باید در اینجا توقف کرد. همه یک مرتبه گفتند: سمعاً و طاعتاً. آن روز را هم در قریة خرم دره توقف شد.

صایین قلعه^۱

صبح فردا کوچ کرده به عزم قریة کرشکین که شش فرسنگی شهر قزوین واقع است، رانیدیم. از خرم دره الی کرشکین، هفت فرسخ سنگین است و در بین این دو قریه، قریة صایین قلعه می باشد؛ چهارپادار همین که به قریة صایین قلعه رسید، لنگر اقامت انداخت و قدم از قدم برداشت که من حتماً باید امشب را در اینجا بمانم. الله اکبر، الله اکبر که گوش های ما نیم دسته فقرا، چه صداها از کجاوه سرکار خانم شنید، از این توقف چهارپادار. همه یک رأی شدیم که نگذاریم چهارپادار در صایین قلعه شب را بماند. بعد اندیشه کردیم که چندین نفر از عشیره و اقربای این چهارپادار در اینجا هستند، اگر به مقام مذاکره برآییم، بدون شبهه مفسده عظیمی برپا خواهد شد و زد و خورد کاملی اتفاق خواهد افتاد.

بالاجمال مزخرفات سرکار علیه خانم را بر خود هموار نموده و پذیرة مرگ نرفتیم و از اسبها فرود آمدیم و کجاوهها بر زمین نهاده شد. خانم ناانصاف، آنچه بایستی بگوید، بی مضایقه گفت؛ و چند کلامی هم شنفت؛ به هر صعوبتی بود، شب را به آخر رسانیدیم.

کرشکین

علی الطلوع بار نموده، چهار فرسخ راه طی کرده، وارد قریة کرشکین شدیم. این قریه هم چندان تعریفی ندارد.

۱. بخشی از استان زنجان است که در نزدیکی شهر ابهر قرار دارد.

قزوین

صبح از آنجا حرکت کرده، هوا معتدل و صاف بود. شش فرسخ راه رفته، تقریباً دو ساعت بعد از ظهر وارد شهر قزوین شده؛ خواستیم خانه گرفته و برای خانم منزلی مهیا نماییم. نجابت خود را بروز داده، قبول نکرد. در یکی از کاروانسرای کثیف واقع در بازار، بارها را فرود آوردیم. در حجرهٔ دود خوردهٔ تار عنکبوت بسته، سرکار خانم جلوس فرموده، مشغول صرف چایی شدند. یک ساعت بعد سید خندان نامی، که از جملهٔ مداحین است، به واسطهٔ آشنایی سابق آمده از خانم خواهش و تمنا نمود که هر چند روزی در قزوین اقامت دارید، در خانه من منزل بکنید. قبول کرده از کاروانسرا بیرون آمده، به خانه سید خندان رفتیم. یک شب و روز در خانهٔ مشارالیه مانده، خوش گذشت. صبح فردا از قزوین کوچ کردیم.

حصار^۱

حوالی عصر وارد قریهٔ حصار که جای بسیار کوچک و بی صفایی است، شدیم. تنها شب را در آنجا توقف کرده، صبح حرکت شد.

نیکی امام

یک ساعت بعد از ظهر رسیدیم به قریهٔ نیکی امام. اشجار و روحانیتی خوب دارد. آن شب در نیکی امام ماندیم.

قلعهٔ آقا

علی الطلوع از نیکی امام کوچ کرده، یک ساعت به غروب آفتاب مانده، وارد قلعهٔ آقا شدیم که در هفت فرسنگی شهر دارالخلافهٔ تهران واقع است؛ آنان که در تهران اقوام و عشیره داشتند، بشاش بودند و دقیقه از دقیقه می شمردند و صبح شب را از خدا می خواستند.

۱. بخشی است نزدیک کرج که اکنون به حصارک معروف می‌باشد.

امامزاده حسن^۱

شب را تا ساعت هشت در قلعه آقا بوده، کوچ نموده، سریعتر از همه روزه برای ورود تهران می راندیم. چهار ساعت به غروب آفتاب مانده، نیم فرسخی امامزاده حسن که نزدیک به شهر است، از دور، سواری نمایان گردید که به تاخت آمده و رسید به قافله ما؛ تفتیش نمود که این کجاوه‌ها از کیست؟ و کیانند؟ معرفی کردیم. گفت: خدمت خانم برسانید که کالسکه جناب مهندس الممالک با دو پسرش، محض استقبال در امامزاده حسن، منتظر شما هستند. بفرمایید به امامزاده حسن، سوار کالسکه به شهر وارد شوید. خانم با ملازمانش به امامزاده حسن تشریف برده، دو پسرهای جناب معظم‌الیه آقای امیرخان و آقای سهام‌الدین خان، برادر کوچک او به همراه علی قلی خان، معلم فرانسه، در آنجا تشریف داشتند. با خاله خود دیدار کرده و از ما فقرا احوال‌پرسی فرموده یک دستگاه درشکه جناب مهندس الممالک دواسبه و یک دستگاه کالسکه چهاراسبه، حاضر بود. خانم‌ها در کالسکه و آقایان در درشکه نشسته، به سرعت هر چه تمام‌تر به فاصله سه ربع ساعت، وارد شهر شده؛ الحق شهر بسیار زیبا و خوش‌قبایی است و از ده - دوازده سال پیش از اینکه این بنده دیده بود، تغییر کلی نموده و عمارت‌ها و خانه‌ها و پارک‌های بسیار خوب، به طرز فرنگی ساخته‌اند که هرگز آن وقت اینها نبود؛ راه تراموا در چند خیابان کشیده شده و نهایت امنیت و آسودگی از هر جهت به عمل آورده و اسباب استراحت را ترتیب داده‌اند؛ چنانچه کمتر از ولایت‌های خارجه و اراضی اروپا نمی‌توان گفت. بعضی کارخانه‌جات هم در یکی - دو فرسخی شهر، از قبیل کبریت‌سازی و غیره ساخته شده؛ به هر حال وارد خانه جناب مهندس الممالک گردیده، تمام چشم‌های انتظار کشیده، از نور وصال روشن می‌شد. همه از مهتر و کهتر فرود آمده، در خانه جناب معزّی‌الیه مقیم شدند. چایی حاضر کرده بودند. هرکس یکی - دو فنجان چایی خورد. رفتیم به حمام، از حمام برآمده، از رنج راه به جایی نتوانستیم بروم. به منزل آمده، دو ساعت از شب رفته، شام خورده، به خواب

۱. زیارتگاهی است در جنوب تهران که اکنون به تهران متصل گردیده است.

مشغول شده، تا صبح شد. نوزدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۳۱۲ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی بود، به گردش و تجسس بعضی از اقوام و آشنایان برآمده که تجدید ملاقات به عمل آید.

خانه آقا میرزا محمد حسین دایی

نزدیک غروب تفحص کنان رسیدم به خانه آقا میرزا محمد حسین که دایی این بنده و در تهران مشغول تجارت است. گویا ایشان هم اطلاع از آمدن بنده به تهران نداشتند. ایشان را زیارت کرده و شب را تا ساعت چهار، در آنجا بوده، پس از صرف غذا به منزل مراجعت کردم.

حجره آقا اسدالله ارباب

فردای آن روز به عزم دیدار پسر عمو میرزا ابوالقاسم آقا از منزل بیرون آمده، به بازار رفتم. سراغ معزی‌الیه را گرفته، در حجره آقا اسدالله ارباب یافتم. قریب پنج سال بود که دور از هم بودیم. از ملاقات و دیده‌بوسی همدیگر محظوظ شده و برای فردا شب به خانه خودشان، این بنده را دعوت نمودند.

خانه آقا حسن آقاعمو

فردا شب حسب الموعود به خانه آقا حسن آقا عمو رفته، خود عمو در صفحات مازندران تشریف داشتند. آن شب را با عمو اوغلی^۱ میرزا ابوالقاسم آقا، به سر برده؛ صبح به منزل آمدم. چند روز بدین منوال در گردش و در خانه جناب مهندس الممالک بودم. مرض وجع^۲ که از سابق قلع ماده نشده، نیز طغیان نمود. به بی‌اعتنایی گذرانده تا اینکه روز به روز اشتداد به هم رسانیده، به طوری که دیگر از حرکت پا افتادم. سرکار علیّه عالیّه خانم - مادر زن جناب میرزا نظام‌الدین خان

۱. پسر عمو.

۲. دردی که با حس لمس ادراک شود؛ خلاف الم که عام است.

مهندس الممالک - طبیب گذاردند که طبابت نماید. از آن روز به مداوا و معالجه پرداختم. این ناخوشی امتداد یافته، مدت چهار ماه به طول انجامید. در حالتی که بالمره ضعیفم نمود و کم‌کم ناخوشی‌های دیگر تولید نمود، از معالجه طبیب و دواى او دست کشیدم و متوسل به شفای الهی شدم. در این اثنا، جناب جلالت مآب محمد تقی خان معز الممالک^۱ - مدیر گمرکات آذربایجان - به تهران آمده و سرکار مقرب الخاقان حاجی میرزا صالح خان، برادر این بنده که منشی جناب معزی‌الیه بود، ایشان نیز آمدند به همراهی سرکار آقا زین العابدین که از جمله اقربا است. الحق این آمدن ایشان توفیق و نعمت ربانی بود؛ از ملاقات ایشان زیاده از حد مسرور گردیده و روز به روز ناخوشی این بنده رو به بهبودی نهاد.

مراجعت

اوایل ما شوال ۱۳۱۲ مطابق ۱۸۹۵ میلادی، با عیال جناب میرزا محمد علی خان، مصدق‌الدوله، به سمت تبریز حرکت نمودیم. در این مراجعت دو نفر علاوه بر اشخاصی که از تبریز آمده بودند، شدند. یکی سرکار مقرب الخاقان آقای امان الله خان - پسر جناب مصدق‌الدوله - که در کاشان بود، به عنوان پیشخدمتی حضرت مستطاب اشرف والا، آقای شعاع السلطنة^۲ به تبریز می‌آمدند و جوانی هستند به سن هیجده ساله، از هر جهت آراسته و نهایت مهارت را در تیراندازی و اسب‌تازی و شاهین‌بازی دارد. حتی مکرر به رأی‌العین در بین راه از تهران الی تبریز که با هم بودیم، دیدم که گنجشک را در هوا و در حالت طیران، با تفنگ می‌زد؛ خیلی نادر بود که از دم تفنگش صیدی برهد؛ فطرت پاک و طینت صافی

۱. تقی یا محمد تقی خان ناظم میزان، میزان آقاسی و معز الممالک پسر آقا اسماعیل و دایی میرزا علی اصغر خان امی السلطان اتابک اعظم بوده و به واسطه این نسبت سال‌ها دست‌اندرکار گمرکات ایران بود. در سال ۱۳۰۳ قمری عهده‌دار ریاست گمرکات آذربایجان شد. بنابراین پس از مدتی از متولین طراز اول ایران به حساب می‌آمد.

۲. ملک منصور میرزا پسر دوم مظفرالدین شاه در سلطنت پدر خود دو بار در سال ۱۳۱۸ و ۱۳۲۲ قمری والی فارس شد و در هر دو بار مردم به تحریک متنفذین محل برضد او شورش کردند و دولت مجبور شد که او را احضار نماید.

دارند؛ اگر بخواهم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده و صبر و تحمل ایشان شرح دهم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

چون هر سال برای این بنده مسافرت رخ می‌دهد، خاصه متواتراً سفر تهران، جایز نیست که هر رفتنی را نیز مراجعتی شرح و بسط دهد؛ پس اکتفا به نگارش حالات رفتن می‌نماید؛ معلوم است ملاحظه‌کنندگان درک مطالب مراجعت را هم می‌نمایند و دیگری که علاوه بر اشخاص مسافری افزوده بود، در زمان مراجعت، سرکار مقرب الخاقان، آقای حسن قلی خان سرهنگ، برادرزاده جناب مصدق الدوله بود که محبت و صداقت ایشان در قلب این بنده جای گرفته بود. در اواخر شهر شوال المکرم، همگی به سلامت و عافیت وارد شهر تبریز شده و از محنت راه و رنج سفر آسودیم. قریب ده روز پس از ورود حضرات، خود جناب آقای مصدق الدوله نیز وارد شدند. از مسافرت تهران چیزی که عاید و ترقی این بنده شد، به لقب خانی ملقب گشتم که سواد رقم مرحمت آن در ذیل ثبت است.

سواد رقم مبارک حضرت اقدس ولیعهدی

نظر به مراتب لیاقت و قابلیت و شایستگی مقرب الحضرة العلیه، میرزا عیسی منشی که به نهایت مشغول خدمت است، محض اظهار مرحمت و عنایت درباره مشارالیه، او را به خطاب خانی مخاطب و بین الامثال و الاقران، قرین افتخار فرمودیم که با مزید امیدواری مشغول خدمت گردد (فی شهر شعبان ۱۳۱۲) والسلام.

جز اینکه مبالغی خرج و خسارت به خود رسانیده و متحمل صدمات زیاد شدم لاغیر.

شورش و آشوب

در دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۱۳ هجری، مطابق ۱۸۹۵ میلادی، از قلّت نان رعایا و سکنه شهر تبریز، به صدا و شورش درآمدند که ما میرزا عبدالرحمان خان قائم مقام را به حکومت تبریز قبول نداریم و گرسنه سر بردن، نتوانیم. این همه، روز به روز زیادتر شده و روز ۱۳ شهریور، [۱۲۷۴] جمعیت کثیری از زن

و مرد، صغير و كبير، ازدحام نموده به طرف خانه جناب قائم مقام يورش آوردند که خانه جناب معزي اليه را سنگسار و تاراج نمايند. چند نفر از بي پدرها و اجامر که فراش دريخانه جناب معزي اليه بودند، در بالای عمارت خانه جناب معزي اليه، نشسته، بنای تيراندازی به مخلوق بيچاره گذارده، چند نفر از گلوله ظلم، جان از کف داده، چند نفر زخم دار و مجروح شده واحسينا گويان، از دور خانه جناب معزي اليه پراکنده شدند.

عصر آن روز، سياست نظام که به عهده جناب مشير نظام بود، به حکم حضرت اقدس وليعهدي، محول به نواب مستطاب والا، شاهزاده عزيزالله ميرزا، ظفرالسلطنه^۱ گرديد و سياست محاکمات نظامی به جناب ميرزا محمد علي خان مصدق الدوله مرحمت شد.

صبح روز چهاردهم شهر مزبور که سرباز در یک فرسخی شهر مشهور به سرآسياب، اردو زده بودند، توپ حاضر باش انداخته، تمام سرباز در ميدان مشق که واقع در وسط شهر است، حاضر شده و فشنگ و تفنگ مارتين، از قورخانه^۲ مبارکه به سرباز داده شد. یک ساعت به ظهر مانده، نیز جمعيت و افري سه مقابل روز گذشته، شورش نموده، با های و هوی تمام که قريب ده هزار زن و مرد می شد، به طرف خانه جناب معزي اليه هجوم آوردند. قريب یک ساعت شلیک شده و گلوله، مثل تگرگ باریدن گرفت؛ آن روز نیز ده - پانزده نفر از زن و مرد به قتل رسيد و اکثري مجروح شدند. جمعيت برگشته، به درب حرمخانه حضرت اقدس وليعهدي جمع شده، بنای سنگ اندازی و آغاز فحاشی و افتضاح را گذاردند. چون دری به روی رعایا و مظلومين باز نشد، همگی به حالت اجتماع، به قونسولخانه دولت بهیئه روس پناه

۱. عزيزالله ميرزا ظفرالسلطنه، پسر جلال الدين ميرزا پسر پنجاه و هشتم فتح علي شاه قاجار و از افسران آموزش دیده بود. نخست رئيس گاردخانه حاج ميرزا حسين خان مشيرالدوله، سپهسالار اعظم بود. او در نظام ترقی کرد تا به درجه سرداری رسيد. سپس حاکم خلخال شد و به اين مناسبت املاک فراوانی در خلخال برای خود خريداري نمود؛ ولی در اواخر عمر تمام املاک و دارایی خود را از دست داد و با فلاکت روزگار را سپری کرد.

۲. مرکز اسلحه و مهمات سازی.

آوردند. از طرف قونسولگری نیز منتهای نوازش به عمل آمد و قرار گذاردند که دیگر شورش نکنند، تا مذاکراتی در این خصوص از طرف دولتین بشود. آن شب را جمعیت کثیر در کوچه و حیاط قونسولخانه مانده، صبح نیز بدون اجازه قونسولگری، بنای اغتشاش را گذاردند و به کوچه و بازار ریختند. از طرف حضرت اقدس ولیعهد قدغن گردید که هیچ کس از رعایا ممانعت نکند رفتن به خانه قائم مقام را؛ به استماع این امر...^۱

[ضمائم]^۲

گفت ای پدر تو چهره خوبان ندیده‌ای
خال سیاه و زلف پریشان ندیده‌ای
خال سیاه و زلف پریشان به یک طرف
در آن میان پریدن ایمان ندیده‌ای

جواب پدر

گفت ای پسر تو سفره بی‌نان ندیده‌ای
آه و فغان و ناله طفلان ندیده‌ای
آه و فغان و ناله طفلان به یک طرف
در آن میان رسیدن مهمان ندیده‌ای

دیگر:

باری بگذر که در فراقت
خون شد دل ریش ز اشتیافت
دردا که به لب رسید جانم
آوخ که دست شد عنانم

۱. افتادگی دارد.

۲. این ابیات به طور پراکنده در آغاز و انجام نسخه آمده است.

کس دید چو من ضعیف هرگز
 کز هستی خویش در گمانم
 گر لطف کنی به جای اینم
 و ر قهر کنی سزای آنم
 جان به دیدار تو یک روز فدا خواهم کرد
 تا دگر بر نکنم دیده به هر دیداری
 غم عشق آمد و غم های دگر پاک ببرد
 سوزنی باید کز پای بر آرد خاری
 این شگفت است که با این همه بی بام و دری
 پرتو افکن نشد آن ماه به ویرانی ما

دیگر:

کرم از پیش براندی گله اندیش نبودم
 لایق صحبت سلطان من درویش نبودم
 عافیت گرچه در اندیشه انسان بود اما
 تا گرفتار توام عاقبت اندیش نبودم
 پند یاران که بیا و بشو از عشق پشیمان
 من پشیمان که چرا عاشق از این بیش نبودم
 شکوه کردم بر یاران ولی از دست رقیبت
 علم الله که از دست تو دل ریش نبودم
 در حضورت همه گفتند غم خویش ولیکن
 من چنین مست حضور تو که با خویش نبودم
 متغافل بگذشتی و علی رغم حسودان
 متوقع ز تو از یک دو نظر بیش نبودم
 بگزین مذهب عشاق سروش ار نه به محشر
 ای بسا حیف خوری کز چه درین کیش نبودم

آن نه ابرو و نه گیسو که کمان است کمند است
آن نه رخسار مه چارده بر سرو بلند است
آن نه پستان دلاویز نه ناف است و نه سینه
کوی عاج و گهر سفته و سیماب پرند است
به چنان چشم که او راست ز بیداد کند بس
نه چنین گوش که ما راست پذیرنده پند است
بخت بد بین که سر و بال به راهش دادم
از وفاداری من باز شنیدم گله‌مند است